

درسوک امیر

سروده علی محمد آقامحمدی

۱۳۷۲ خورشیدی

فہرست

۴	پیش گفتار چاپ یکم
۵	پیش گفتار چاپ دوم
۷	زندگی نامہ امیر کبیر
۱۱	زندگی و شخصیت امیر
۱۶	زمام داری امیر
۲۴	اصول حکومت امیر
۲۹	پایان کار امیر
۴۰	سخن پایانی
۴۳	کاروان ولیعهد در تہران
۵۹	قہوہ خانہ در بازار تہران
۷۲	امام زادہ بی بی زبیدہ

۹۱	مجلس عشرت ناصرالدین شاه
۱۰۳	کاخ گلستان - شش ماه بعد
۱۱۷	پس از عزل و فرمان تبعید امیر
۱۳۷	درخیمان در راه
۱۱۴۸	نخن امیر
۱۷۳	پی نوشت

میش کتد چاپ یکم

میرزا تقی خان امیر کبیر، امیر نظام و اتابک اعظم، نخستین صدر اعظم ناصرالدین شاه و نشانده او بر تخت شاهی بود. میرزا تقی خان فراوانی هنگامی که در آذربایجان بود، سمت سرپرستی ولیعهد، ناصرالدین میرزا را داشت. هم او، ناصرالدین میرزا را دانش آموخت و راه و روش کشورداری را به او یاد داد.

هنگامی که محمد شاه در تهران درگذشت، خزانة شاهی تھی و کشور در هم ریخته بود. میرزا تقی خان، امیر نظام آذربایجان، با کاردانی بسیار و وام گرفتن از این و آن، ولیعهد را به تهران رسانید و به تخت پادشاهی بر نشاند. همین پادشاه، امیر کبیر را پس از سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز، بدون هیچ دلیلی، از صدارت و امارت نظام خلع کرده و پس از چهل روز فرمان قتل او را داد. مرگ امیر کبیر تنها مرگ یک وزیر نبود که فاجعه ای بود و شاید یکی از بزرگترین فاجعه های تاریخ ایران.

در این نوشتار، فشرده ای می خوانید از آنچه امیر کبیر در دوره بسیار کوتاه زمامداریش برای ایران انجام داد. سروده «در سوگ امیر» نیز یادآور سال های پامانی زندگانی امیر است. خواننده باید روش گفتگوی امیر کبیر و ناصرالدین شاه را، در زمینه زمان به یاد آورد که در آن زمان این گونه بوده است و این که امیر کبیر خود را «غلام» خوانده، نباید با تعلق کوئی اشتباه شود.

فروردین ۱۳۶۸ خورشیدی، بیکرزفیلد، کالیفرنیا - علی محمد آقامحمدی

پیش‌گفتار چاپ دوم

چاپ نخستین «در سوگ امیر» مقدمه‌ای کوتاه داشت. پس از انتشار آن، خوانندگان به ویژه جوانان از نبود زندگی‌نامه امیر کبیر ساگی بودند. اینان می‌گفتند که می‌دانیم که امیر کبیر مردی بزرگ بوده و کارهایی بزرگ کرده است ولی جزئیات لازم را نمی‌دانیم. می‌گفتند که رجوع به کتاب‌های تاریخی برای بهنگان میسر نیست. این کمبود را در این چاپ جبران کرده‌ام.

دباره امیر کبیر کتاب‌ها و مقالاتی چند نوشته شده اند که برجسته‌ترین آن‌ها کتاب «امیر کبیر و ایران» نوشته دکتر فریدون آدیت است. نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بوده و چاپ هفتم آن که در دست من است در سال ۱۳۶۲ خورشیدی توسط انتشارات خوارزمی منتشر شده است و بالغ بر هشتاد صفحه است. این کتاب شاید نخستین کتاب تاریخی-علمی و مستند در زبان فارسی باشد که بر پایه صحیح‌ترین مراجع فارسی و فرنگی و اسناد وزارت خارجه ایران و انگلیس و فرانسه و روس و دیگر منابع معتبر (۶۶ منبع فارسی و ۳۱ منبع فرنگی) با رعایت امانت و بی‌طرفی نوشته شده است. کتاب معتبر دیگر کتاب امیر کبیر نوشته روانشاد حلیل ملکی است که تنها یک بار به چاپ رسیده است.

در چاپ دوم «در سوگ امیر»، زندگی‌نامه امیر کبیر روایت دکتر فریدون آدیت را به گونه‌ای فشرده آماده کرده و تقدیم خوانندگان کرده‌ام. منظومه یا نایشنامه منظوم در سوگ امیر پانزده سال پیش فراهم شد. آن را به گونه‌ای آماده کردم که بشود توسط یک نقال در قهوه‌خانه یا نقل شود یا در صحنه تئاتر دبیرستان یا به وسیله دانش‌آموزان به روی صحنه آید و به دکور و صحنه آراینی نیاز نباشد. مقصود من روایت سال‌های واپسین امیر به شعرو میثرت‌شناسانیدن او به نسل‌های آینده ایران است. به راستی که گاهی تنها یک نفر می‌تواند چه

علی محمد آقامحمدی 6

تأسیس در سرنوشت یک کشور داشته و از دست رفتن او چه میزان زیان دیرپا و جبران ناپذیر به بار آورد.

آبان ماه ۱۳۸۷ خورشیدی

علی محمد آقامحمدی

بیکرزفیلد، کالیفرنیا

زندگی نامه امیر کبیر

نام او محمد تقی، فرزند کربلایی قربان پسر حاج تهااسب و فاطمه سلطان خانم دختر شاه محمد بنا بود و در سال ۱۲۲۲ قمری در خانه پدری نزدیک تپه یال قاضی در محله ای در محال فراهان اراک (محله میرزا تقی خانی بعدی) چشم به جهان گشود. خانواده پدری و مادری او از پیشه و ران بودند و هر دو در دستگاه قایم مقام (پدر = میرزا بزرگ وزیر عباس میرزای ولیعهد تبریز، پسر = میرزا ابوالقاسم مقام، مربی و آموزگار پسران ولیعهد و وزیر او در آذربایجان و نخستین صدراعظم محمد شاه قاجار) به کار مشغول بودند. خانواده امیر مکتبی کافی داشت و بنا به قبالة ای حد اقل مالک یک دانگ از روستای حرآباد فراهان بود. پدر و مادر امیر هر دو سواد خواندن و نوشتن داشتند. محمد تقی که هوشی سرشار داشت همراه فرزندان خانواده قایم مقام زیر دست معلم سرخانه و خود قایم مقام، درس های مکتبی و ابتدایی را فرا گرفت. زیرکی و هوش بسیار او احترام و سنگینی بهنگان به ویژه میرزا بزرگ را برانگیخته بود. او در نامه ای به پسرش درباره محمد تقی در دوران نوباوگی او نوشته است:

«دیروز از کربلایی تقی کاغذی رسید، موجب حیرت حاضران شد. همه تحسین کردند و آفرین گفتند. الحق که «یکادزیتها یضیی» در حق توه مد که اش صادق است. حقیقت من به کربلایی قربان حد بردم و بر پسرش می ترسم. فالله و خیر و حافظا و هو الرحم الرحیم. این پسر ترقیات بسیار دارد و قوانین بزرگ به روزگاری گذارد. ... باش تا صبح دولتش بدم».

محمد تقی در زیر دست قایم مقام فن نشی گری را آموخت و در سلک نشان رسمی دستگاه درآمد و برخی از نامه های دولتی و خصوصی را از سوی قایم مقام می نوشت و نیز گزارش کارهای آذربایجان را به او و عباس میرزای ولیعهد می فرستاد. پس از دبیری فن

حسابرسی (استیقا) را آموخت و در ۱۶ سالگی مستوفی شد (۱۲۴۸ قمری). او اکنون میرزا تقی خان شده بود. نام او در وصیت نامه عباس میرزا آمده است. «دباب قراء شهناوبکه و سهلین و تنک کمال، نمیدانم به است یا خریده ام. اهل دقرا، قایم مقام و میرزا تقی بهتر میدانند. شهادت آن ها معتبر است...». از کاغذی که قایم مقام پس از مرگ عباس میرزا به تهران پیش از حرکت به تهران به میرزا تقی خان که اکنون وزیر نظام آذربایجان بود نوشته، برمی آید که میرزا تقی خان «امور محرمانه و رفر» را به عهده داشته است.

ماموریت بعدی میرزا تقی خان حسابرسی نظام (مستوفی نظام) و به زودی درسی و یک سالگی با درجه سرپتی (۱۲۵۳) وزارت نظام آذربایجان بود. نخستین سفر او به روسیه در سن ۲۲ سالگی همراه میانی که به ریاست خسرو میرزا پسر عباس میرزا برای پوزش خواهی و تسلیت به تزار روس درباره مرگ کریبیدوف (سفیر روسیه در تهران که به دلیل رفتار ناشایست و ناهنجارش به دست مردم تهران کشته شده بود) به سن پترزبورگ رفت. ماموریت میرزا تقی خان در این سفر نمشی گروه و در حقیقت خفیه نویسی رفتار هیات و گزارش واقعی به قایم مقام و ولیعهد بود. این هیات به مدت ۱۱ ماه در روسیه ماند. اینان هر روز بنا بر برنامه از یکی از بنیادهای آموزشی و صنعتی روسیه دیدار کرده و شب ها را به میهمانی یادین تاشاخانه های رقتند. این سفر برای میرزا تقی خان بسیار آموزنده بود و تاثیر بسیار در پرورش اندیشه و نگرش اجتماعی و سیاسی او داشت. سفر دوم او به روسیه در سال ۱۲۵۳ قمری برای دیدار با نیکلای یکم تزار روس همراه بانا صرالدین میرزای ولیعهد به ایروان (تفلیس) بود. امیربازار چند جمله ای به زبان روسی گفتگو کرده است.

سفر سوم میرزا تقی خان به خارج از کشور در سال ۱۲۵۹ به ارزنة لروم (ارزروم) عثمانی برای تعیین مرز غربی ایران و بستن پیمان با

کشور عثمانی بود. او در این زمان سی و هفت ساله بود و با درجه سرسپه‌ی و مقام وزارت آذربایجان در امور لشکری و کشوری با اختیار نامه ای با مهر و امضای محمد شاه قاجار با عنوان «وکیل مختار با مقام وزارت» به این ماموریت سرنوشت ساز و بسیار مهم می‌رفت. این سفر چهار سال طول کشید و در این مدت میرزاتقی خان برجه‌ترین و پایاترین خدمت خود به میهنش را انجام داد. او با موثقتی، دلیری و امانت و پافشاری بسیار در حفظ حقوق حقه کشور ایران، مرزباختری ایران را تعیین کرد و به دولت عثمانی قبولاند. در طول این مدت، دولت عثمانی مستقیم و غیر مستقیم توطئه و کار شکنی کرده و کوشش بسیار در مرعوب و مغلوب کردن او کرد. نیز براه انداختن شورش مردم در ازروم تا پای کشتن او و دیگر نایندگان ایران پیش رفت. در این شورش، میرزاتقی خان با داشتن بیماری سخت، شخصاً جنگید و شورشیان را پراکند تا سپاه عثمانی در رسید و اورانجات داد. ناینده کشور عثمانی (انور افندی) با پشتیبانی بی دریغ فرستادگان انگلیس (کلنل ویلیامز و لرد ابرت کوزن) و روسیه (کلنل دینر) که در ظاهر با عنوان میانجی در این کتفرانس بودند، از ایجاد هرگونه دردسر و بی نظمی و توپین و تمسخر و تهدید دریغ نوزید. از سوی دیگر رفتار ابلهانه حاج میرزا آقاسی و محمد شاه قاجار و تلون مزاج آنان که باعث صدور فرمان‌های ضد و نقیض می‌شد بر دسرهای میرزاتقی خان می‌افزود. برخی از این فرمان‌ها به روشنی بر ضد منافع ایران بودند. امیربانا دیده گرفتن آن فرمان‌ها در حفظ حقوق حقه ایران پای فشار و با هوشمندی و کاردانی و بردباری به بستن پیمانی موفق شد که از آن زمان تا کنون پایه‌ی مناسبات مرزی میان ایران و عثمانی و عراق کنونی بوده است. پس از بستن پیمان، میرزاتقی خان به تهران احضار شد و میرزا جعفر خان مشیرالدوله که تنها ماموریت او گرفتن و آوردن پیمان نامه امضا شده به تهران بود، وادار به قبول «ایضاحات = توضیح‌ها» شد که در چهار ماده ناقص همه پیمان نامه بود. میرزاتقی خان که اکنون امیر نظام و آتابک

اعظم و صدر اعظم ناصرالدین شاه بود، از پذیرش و شناخت و رسمی تلقی کردن ایضاحات سرباز زوزیرا که ایضاحات بدون حضور او انجام شده بود و مشیرالدوله بیچ گونه احتیاری در پذیرفتن ایضاحات نداشته و تنها ماموریت او آوردن پیمان نامه بوده است. همین ایضاحات تحمیلی و غیرقانونی چون استخوانی لای زخم، پاید اختلافات و زود خوردن های مرزی و خونریزی های بسیار بوده است. در سال ۱۹۷۵م هجری قمری شاه پهلوی بر پایه پیمان اصلی ارزروم میرزا تقی خان، در پیمان انجیره صدام حسین رئیس جمهور عراق را وادار به شناختن و پذیرش مرز باختری ایران کرد. صدام حسین در سال ۱۹۸۰ با استناد به ایضاحات، پیمان انجیره را پاره کرده و جنگ هشت ساله عراق با ایران را آغاز کرد که به کشتار بیش از یک میلیون جوان از دو سو و معلول شدن همان شمار بیشتر و ایرانی کشته باختر ایران انجامید. باز هم با استناد به پیمان ارزروم میرزا تقی خان امیر کبیر بود که سازمان ملل حقوق و مرز ایران را در سال ۱۹۸۸ تصویب کرد و قطعنامه ۹۸۵ را برای پایان جنگ صادر کرد. خدمت بسیار بزرگ امیر کبیر به میهنش در خور ستایش بسیار است و امیر تا ابد به گردن ایران و ایرانی تعلق گران و کلان دارد. مدت چهار سال اقامت در عثمانی، امیر را بارزیه کاری های تمدن عثمانی و آثار بر خور تمدن غرب با این کشور اسلامی آشنا کرد. در آن زمان اندیشه «تطیبات جدید» و اصلاحات در عثمانی جریان داشت و آن همه تجربه ای که انبیا برای امیر بود.

او در سال ۱۲۶۴ هجری قمری همراه ناصرالدین شاه به تهران رفت.

زندگی و شخصیت امیر:

تاریخ تختین ازدواج امیر روشن نیست. میدانیم که در هنگام مرگ، تنها پسر او ۱۴ ساله بود. همسر اول امیر، دختر عمویش جان جان خانم نام داشت. او سه فرزند، دو دختر و یک پسر، برای امیر به دنیا آورد. نام پسرش میرزا احمد خان مشهور به امیرزاده بود. او بعد با بدجه سرتپی توپخانه، رئیس قشون آذربایجان شد و لقب ساعد الملک را دریافت کرد و در سال ۱۲۸۰ لقب امیرتومانی گرفت. کور او کنار کور امیر و عمویش در کربلاست.

دو دختر امیر، یکی به نام سلطان خانم است و نام دیگری را نمیدانیم. یکی از دخترانش، همسر عزیز خان آجودان باشی سردار گل، شد و دیگری به عقد میرزا رفیع خان موتمن درآمد. جان جان خانم در سال ۱۲۸۷ در آذربایجان درگذشت.

همسر دوم امیر، ملک زاده خانم ملقب به عزت الدوله، یگانه خواهرتینی ناصرالدین شاه بود. میرزا تقی خان درختین سال صد ارتش، شاید به دستور ناصرالدین شاه، از جان جان خانم جدا شد. عقد ازدواج او با عزت الدوله روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ پنج ماه پس از آغاز زمامداری او به فرمان و خواست ناصرالدین شاه و علیرغم مخالفت مهد علیا، انجام گرفت. در آن زمان امیر ۴۳ ساله بود و عزت الدوله ۱۶ سال داشت. امیر در نامه ای به ناصرالدین شاه نوشته است:

«از اول بر خود قبله عالم... معلوم است که نمی خواستم در این شهر صاحب خانه و عیال شوم. بعد به حکم هایون و برای پیشرفت خدمت شایان عمل را کردم.»

امیرز نش را دوست می داشت که چها هم قمر و آشتی داشتند و در بیماریش شب تا سحر بیدار میماند. در یک نامه به شاه می نویسد:
دیشب بعد از مرضی از حضور هایون، منزل آمده دیدم ملک زاده به واسطه در پستان بسیار بد حال است. فرستادم حکیم آوردند.
شب را تا زیاده از نصف شب مشغول معالجه بوده. حالا او و هم این غلام از فضل خدا و تصدق سر قبله عالم حاملان خوب
است.

در نامه دیگری به شاه نوشته است:

«این که با خانم صلح اتفاق افتاد، زیاده بجاشد. اما آن که مرقوم داشته اند ملک زاده را برای راحتی شما به امیر دادم، خبر ندارد جان
امیر را بلا انداخته است. باری وجود هایون سلامت باشد. بر این غلام می گذرد اما به کمک شاهنشاه روح خافه مثل مرگ می گذرد».
فداکاری های این شاهزاده خانم در دوره تبعید و آخرین روزهای زندگی شوهرش در خور ستایش است. امیر از این ازدواج دو دختر
داشت که بعد با به امر ناصرالدین شاه به عقد ازدواج دو پسرش، مظفرالدین میرزای ولیعهد (ام الخاقان مادر محمد علی شاه) و مسعود
میرزای ظل السلطان درآمدند. بنا بر این محمد علی شاه مخلوع، نوه دختری امیر کبیری شود. عزت الدوله پس از مرگ امیر، به فرمان
ناصرالدین شاه به ازدواج نظام الملک (اعتماد السلطنه بعدی) پسر میرزا آقاخان نوری درآمد. از او جدا شد و دوبار دیگر شوهر کرد و
در بیج الاول ۱۳۲۳ در هفتاد و چند سالگی درگذشت.

امیر ارادت، تومنند، خوش قیافه و با سبایی کشاده و هوشمند و صف کرده اند. او در جوانی ورزشکار بوده و کشتی می گرفته است. در

هوش نابخدا ای بود. هیچ نویسنده خودی و یگانه ای نیست که از زیرکی فوق العاده و نیروی فکر و هوش بسیار و حافظه قوی او سخن نگوید باشد. پشتکاری سنگینی آورد داشت. و اتون نشی سعادت انگلیس می نویسد:

«امیر نظام همان اندازه پرکار بود که غیرت مسولیت داشت. روزها و هفته ها گذشت که از بام تا شام کار میکرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می دانست. دشواری ها و نیرنگها نیز او را از کار سست و دلسرد نمی ساخت.»

هم او نوشته است: «در میان رجال اخیر مشرق زمین و زمام داران ایران که نشان ثبت تاریخ جدید است، میرزا تقی خان بی همتاست. دیو جانس روز روشن با چراغ دپی او می گشت. به حقیقت سنراوار است که اشرف مخلوقات به شمار آید. بزرگوار مردی بود.»

ویلیامز یاننده انگلیس در کتفرانس ارزنه الرم گزارش کرده است:

«امیر در عین بیماری شدید هم پرکار بود و این حس مسولیت میرزا تقی خان برای ساخت تاثیر انگیز بود... و چنین غیرتی در خور احترام است.»

در استحکام اخلاقی او تردید نیست. نویسنده صدر التواریخ نوشته است:

«این وزیر هم در وزارت مثل نادر شاه بود... هم مانند نادر غزم ثابت و اصالت رای داشته است.»

درستی و راست کرداری او از منظر دیگر استحکام اخلاقی او است. وزیر مختار انگلیس نوشته است:

«پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است در وجود امیر بی اثر است.»

دکتر پلاک اتریشی می نویسد: «پول ثانی که می خواستند به امیر بدهند و نمی گرفت، خرج کشتش شد».

جنبه دیگر خوبی استوار امیر این بود که به گفته نوشته خویش اعتبار می نهاد. واتسون می نویسد: «امیر نظام به آسانی به کسی قول نمی دهد، اما اگر انجام کاری را وعده می کرد باید به شخص اعتماد کرده و انجام آن کار را محقق شود».

امیر لیر و جور بود. او در کودکی زمانی که به مکتب میرفت از قایم مقام تقاضای قلمتراشی کرد. چون خواهش برآورده نشد چنان نامه ای به او نوشت که قایم مقام می گوید: «بین چه تنبیهی از من کرده است. عجب تر این که تقال نشده، ترا زونی آموخته».

امیر فقاری متین و سنگین با چشمانی کسیرا و سخت نگرداشت. به شخصیت خویش و کاردانی و صفات برجسته اش آگاه بود اما نامجو و شهرت خواه و خودپسند نبود. هر چه به حکام ولایات و نایندگان سیاسی بیگانه نگاهت همه را با نام و امر شاه قلمداد کرده است. او را طبعی بلند بود و به خواری تن در نداد. هیچ گاه رفتار مستکبران کسی را تحمل نکرد، حتی آنگاه که عزل شد، التماس نکرد. به شاه نوشته است: «اگر حقیقتاً مقصودی دارند چرا آشکار نمی فرمایند... بدی است این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سواهی زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمیداند. تا هر طور که دنخواه شماست. به خدا با کمال میل طالب آن است... ذره ای استدعا و منطوری نداشت و نذار که تفاوتی به حال نوکری این غلام حاصل آید. حالت مهر خود بونی که باید می دهد». آنقدر از زبونی سنگ داشت که در آشوب از زروم که از ضربه سنگ و کلوخ زخمدار کشت، جراحات خود را پنهان داشت و پزشک را سراغ بمرئان مجروح فرستاد و زیر دستان را برتر داشت. پس از عزل، آن هنگام که سفیران روس و انگلیس به او برای حفظ جانش پیشنهاد پناهنده گئی دادند، آن را با جبارد کرد و به برادرش که پناهنده سفارت انگلیس شده بود نوشت و تکلیف کرد که از سفارت انگلیس خارج شود. قدرت

روانی داشت و به گاه خطر خون سرد و بر اعصابش حاکم بود. حق شناس بود و در اوج قدرت از مخدوش به عنوان «مولای من قائم مقام یادمی کند و نسبت به بازماندگانش رفقاری بزرگوارانه داشت. سخن کوتاه می گفت و ساده و کوتاه می نوشت. تربیت مستوفی گری و سروکار داشتن با عدد و رقم، دقت خاصی به او بخشیده بود. قلمی می کشید، تکالیف شرعی را انجام می داد. نماز می گذارد و روزه می گرفت و زیارت عاشورای خواند ولی «فرایض دینی به هیچ وجه متعصب و خشک نبود. روی هم رفته ندرست بود و نشانه‌ی آن نیروی فوق العاده کار اوست. او گرفتار عفونت مزمن کیه صفر بود که قطع می شد و عود می کرد. بیماری پر فشاری خون داشت و به خون گرفتن عادت داشت. پزشکان او در تهران موسی گلکه و ملا محمد بودند. در تحلیل روانشناسی او باید گفت که کمتر درون خود آسوده و آرام بود. انفعالات نفسانی نوسان بانی داشت و گاه حالت غم زدگی و افسردگی روانی بر او استیلا می یافت. در نامه ای به ناصرالدین شاه نوشته است: «مقرر فرموده بودند که چرا امروز به «درخانه = دربار» نیامده. عایقی بجز افسردگی نداشت. افسرده و خسته خیال، ستم..... امروز همه را به خیال گذرانیدم و هیچ حالت بشاشت روی نداد..... خدا به شاد لگنی نهد زیرا خیال مثل درختی است که از خود کرم بیرون می آورد و کم کم می پوساند تا به جزئی صدمه ای تمام شود». کنسول انگلیس در تبریز که توسط جاسوسانش به احوال میرزا تقی خان آشنایی داشته، نوشته است که امیرگاہ تحت تاثیر شور و هیجان سخت می گریست.

زمام داری امیر

پس از مرگ محمدشاه، میرزاتقی خان امیرنظام مامور آوردن ناصرالدین میرزای ولیعهد به تهران را به عهده گرفت. این کار خرجی کلان داشت ولی پولی در بساط کشور نبود. حاج میرزا آقاسی و محمدشاه باندانم کاری های خود آنچه در خزانه مانده بود خالی کرده بودند. پیش تر هم پرداخت غرامت به روسیه بابت شکست فتحعلی شاه کمر ایران را شکسته بود.

میرزاتقی خان از ولیعهد خواست که «دستخطی مرقوم فرماید که سندتقی، سند من است. آنگاه با این دستخط، هر قدر تنخواه که لازم باشد، فراهم خواهم کرد». پس از گرفتن دستخط، امیر مبلغ سی هزار تومان از یکی از بازارگانان تبریز و چند هزار تومان هم از یک تاجر یونانی مقیم تبریز به نام «سفراندی» وام گرفت و مقدمات سفر شاه جوان ییجده ساله را به تهران آماده کرد و او را به تهران رساند. در «چمن توپچی» اطراف زنجان، ناصرالدین شاه لقب «امیرنظام» به او داد و طی دستخطی او را به عنوان شخص اول ایران در امور لشکری و کشوری برگزید:

«امیرنظام:

ما تمام امور ایران را به دست تو سپردیم و شمارا میول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می دانیم. همین امروز شمارا شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و بجز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتمادی نداریم و به همین

جهت این دستخط را نوشتیم».

میش از چهار ماه و نیم از حکومت میرزا تقی خان نگذشته بود که قننه دامنه داری برای برانداختن او در تهران برپا شد. برپاکننده اصلی این آشوب، برخی از امرای اعیان دبار بودند و عامل آن دو هزار و پانصد سرباز آذربایجانی پاسبان ارکان دولتی بودند که رشوه گرفتند و طغیان کردند. روز عربعیج الثانی ۱۲۶۵ روزه خانه امیر آورده و غزل او را خواستار شدند. روز بعد آتش قننه بالا گرفت و زد و خوردی میان سربازان و نگهبانان سرای امیر گرفت که به کشته شدن دوتن از کاشگان امیر انجامید. افواج یاغی به ویژه فوج قمرانیه در غزل و اعدام امیر پاشای می کردند.

ناصرالدین شاه به هم برآمد و تن در داد. بنا بر گزارشها «میاجانی چند، چون میرزا ابوالقاسم امام جمعه و عباسعلی جوشیر از محترمین آذربایجان به اسماست سرکردگان فوج آمد و ولی برخی از جهان میاجیان از یک سو سربازان را برمی انگیزتند و از سوی دیگر مردم را سست می کردند». سرانجام مردم شهر، دکان و بازار و کاروانسراها را بسته و به مقابله با سربازان یاغی پرداختند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که مردم چنین کردند. بار دوم روز سی ام تیر ۱۳۳۰ شمسی برای دکتر محمد مصدق بود. سرانجام سپاه شورشی از درپوش و فرمانبرداری درآمد. امیر هم تدبیر کرد و آنان را بخشید. در نوشته‌های وزیر مختار انگلیس می‌خوانیم که: «دربازگشت امیر نظام به دبار سلطنتی، مردم شهر در پی او روان گشتند، کوفته‌ها و قربانی کردند و استقبال شانه‌ای از وی نمودند. امروز برای شاه روزی سرور انگیز بود. در این مملکت بیچ وقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده شده است».

امیر سپاهیان شورشی را بنحیدولی فوج قهرمانیه راه کرمانشاهان فرستاد. اینان در کرمانشاه هم دست از خودسری برنداشتند. پس آنان راه تبریز فرستاد و دستور داد «به قانون نظام» سیاست کردند. در جریان شورش «شایعه بدخواهانه!» ای در شهر منتشر شد که داکلوروی وزیر مختار روس پنهانی آنان را تحریک کرده بود!

تا یک سال پس از آغاز زمامداری امیر بهمنوزامنیت مطلق در سراسر کشور برقرار نشده بود. وزیر مختار انگلیس در پنهان سرآوردن و صدر اعظم کردن الهیارخان آصف الدوله که در جنگ ایران و روس سپاهیان خود را پس کشیده و باعث شکست ایران شده بود، می داشت. وزیر مختار روس در اندیشه برگرداندن بهمن میرزا (تحت الحاکم روس) و صدر اعظم کردن او را داشت. هر دو وزیر مختار هر چه می توانستند برای ناآرام نگه داشتن کشور می کردند. از سوی دیگر سالار الدوله پسر الهیارخان آصف الدوله در خراسان یانگی شده و حکومت آنجا را در دست داشت. امیر با تدبیر و سیاست ویژه خود سرانجام شورش سالار الدوله را خواباند و نفوذ حکومت مرکزی را از رود سند در هند تا عراق عرب برقرار کرد.

دوره زمامداری میرزا تقی خان به عنوان «شخص اول مملکت» در امور لشکری و کشوری از شب شنبه ۲۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ (۱۱۹ اکتبر ۱۸۴۸) تا چهارشنبه ۹ محرم ۱۲۶۸ (۱۶ نوامبر ۱۸۵۱) یعنی سه سال و یک ماه و هفت روز (= ۱۱۹ روز) طول کشید. در این مدت مناصب وزیر نظام، اتابک اعظم، پیشکار دربار هاپون و اتابکی ولیعهد را داشت. حکم صدارت عظام هرگز برای او صادر نشد. اما در معنی اختیارات رسمی و قانونی او از صدارت گسترده تر بود. نویسنده صدرالتواریخ، می نویسد: «این وزیر بزرگ هم وزارت کشور و هم امارت لشکر داشته است، ذوالریاستین بود... و سایر صدور (صدر اعظم ها) در همین وزارت داخله خود به امور کشوری می

پرداختند ولی در امور سپاه و لشکر اقتدار کلی نداشتند الا این که تعیین سرداران و سپه سالاران هم باز به تصویب آنها بوده است». میرزا تقی خان امیر کبیر در دوره صدارت کوتاه خود به اصلاحاتی گسترده و ژرف در همه سطوح لشکری و کشوری دست زد. امیر اندیشه های خود را راجع به سیاست داخلی و اصلاحات عمومی در دفتر می گرد آورده بود که «کتابچه خیالات اتابکی» نام گرفت. این کتابچه پس از قتل امیر در کاشان به دست یکی از «غفاری» با افتاد که او آن را به تهران آورده و به میرزا آقاخان نوری داد و رسید تومان مزد و پانصد تومان انعام گرفت. این دفترچه هرگز به دست نیامد ولی خود آن شخص (غفاری) آن را خوانده و مکرر در مجالس گفته بود که حاوی نقشه جمع و خرج و نقشه عسکری و غیره بوده است. اقدامات امیر فرست وارد در زیر آورده شده است:

- ۱- برای تعدیل بودجه مملکتی، هیاتی از مستوفیان تاسیس کرد و نظام جدیدی در کار مالیات داد.
- ۲- کار حسابداری (امرا سیفا) و ولایات را از حکومت جدا کرد که شخص وزیر و حاکم در امر مالیات دخل و تصرف ناموجه نداشته باشد. مسول مالیات، مستوفی ولایت شد.
- ۳- مکرر کشور را تا زمان او به اجاره افراد و اگذار می شد، زیرا اداره مستقیم دولت قرار گرفت.
- ۴- تعیین بهای زمین های آباد و مالیات آن ها را وابسته به محصول زمان کرده و زمین ها را دوباره ارزشیابی کرد. این کار هشتاد سال پیش او در زمان کریم خان زند انجام شده بود.
- ۵- «دفتر امور خارج» را برپا کرد. «تذکره = گذرنامه» درست کرد و مسیولیت وزارت خارجه را خود بر عهده گرفت. در لندن و سن

پترزبورگ سفارتخانه های دایمی و قسولگری های در بمبئی و عثمانی برپا کرد. هیاتی از مترجمان زبان های خارجی بوجود آورد و به تربیت مترجم دست زد. مصلحت گذاران و قسولان ایران از آن پس بادیستورهای کتبی به ماموریت می رفتند و مجبور به ارسال گزارش های مرتب به تهران بود.

۶- بست نشستن در اماکن مقدسه و پناهنده شدن به سفارت خانه های بیگانه را موقوف کرده و اقتدار دولت را قوت بخشید. با برقراری «نظم میرزاتقی خانی» در سراسر کشور هرج و مرج را از میان برد. «دوره قاجاریه بیچگاه قدرت مرکزی به حد روزگار امیر نرسید و بیچگاه اداره امور کشور به آن اندازه متمرکز نگشت.» «در روزگار امیر کرک از بره هراسان بود».

۷- اصول سیاست خارجی ایران در زمان امیر برپایه «موازنه منفی» و رقابت روس و انگلیس بود. وزیر مختار انگلیس می نویسد «بزرگترین هدف امیر این است که از نفوذ روس و انگلیس بکاهد و مقام آنان را در انظار جمهور مردم هرچه ممکن است بی مقدار تر نماید.» «بادولت های اتریش و امریکایمان دولتی و بازرگانی و کشتی رانی (نیروی دریایی در خلیج فارس) بست و در اندیشه کشیدن راه آهن از بغداد به هند بود.

۸- در اندیشه مشروطه بود. میخواست که با ایجاد «نظام کنستیتوسیون» رفتار حکومت را سامان دهد. به مترجم ایرانی سفارت روس که برایش خبر چینی میگرد گفته بود «خیال کنستیتوسیون داشتم، مجالم ندادند، روس های تو نگذاشتند و انگلیسی ها هم وعده مساعدت می دادند ولی...»

۹- «خفیه نویسی = جاسوسی و ضد جاسوسی» را ایجاد کرد. ایلیچی های روس و انگلیس از این بسیار ناراحت بودند. سفیر روس گفته بود

«هرچه در سخرت کرده و گفته می شود، فردا امیر از آن خبر دارد، گویا در اینجا جنی ها وجود دارند».

۱۰- در جهت اصلاحات عمومی، تمسکات اداری کشور را اصلاح کرد. خرید و فروش حکومت ولایات را برانداخت. طبقه دهقان را از سنگرمی گذشته آزاد کرد. اصول مالیاتی ایران را تغییر داد و مالیه و خزانه کشور را سامان بخشید. موجب و مستمری های کزاف شاهزادگان و دباریان و دیوانیان و روحانیان را کاست. برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد. بر درآمد دولت افزود و دخل و خرج دولت را موازن داد.

۱۱- در اصلاح نظام (ارتش) جدید:

مشاقان نظام از اروپا استخدام کرد. به تربیت صاحب منصب (افسر و درجه دار) های جدید پرداخت. فوج های تازه ایجاد کرد و از ایلات و عشایر هنگ نظامی جدید ایجاد کرد و ساخلو های دایمی مرزی برقرار نمود. کارخانه های اسلحه سازی و توپ ریزی ساخت. لباس نظامیان را « متحد ال شکل » ساخت. در تاسیس نیروی دریایی چند کشتی ساختش داد و برای کشتی های دولتی و بازرگانی پرچم ویژه درست کرد.

۱۲- در اصلاح دستگاه عدالت:

دیوانخانه و دارالشرع را بر اصول تازه ای بنیاد نهاد. امور شرعی و عرفی را از هم جدا ساخت. اقلیت های مذهبی زرتشتی و مسیحی و یهودی را از جزیه دادن رها نمود. آیین آزار و شکنجه را ممنوع کرد. رسم بست نشستن را سنگست و حکومت قانون را استوار گردانید.

۱۳- در اصلاح اخلاق مدنی:

رشوه خواری و دزدی و پیشکشی دادن حکام و دیوانیان و سیورسات لشکریان را بر انداخت. تعلق کوبی و القاب و عناوین ناپسندیده و مدیحه سرایی شاعران را منسوخ نمود. هرزگی و لوطی بازی و قداره کشی و عریه مسانه در کوی و برزن را از بین برد. خواست قمر زدن و برخی از آیین های سوگواری را بر اندازد ولی توانست.

۱۴- در اصلاح امور شهری:

چهار خانه پست جدید را راه انداخت. آبله کوبی را تعمیم داد. جزوه های در مبارزه با آبله را میان مردم و ملایان منتشر نمود. یخچال های طبیعی را از آلودگی پاک کرد. به سنگفرش کردن کوچه ها پرداخت. نخستین بیمارستان دولتی را بنا کرد. برای حرفه پزشکی امتحان طبی مقرر ساخت. گدایان شهر را جمع آوری کرد. از نهر کرج آب به تهران آورد و قانونی برای تقسیم آب نوشت. در بیرون از دروازه شهر تهران خانه های ساخت و آلودگی ها را از میان برد. در همه شهرها قراول خانه تاسیس کرد و به مرمت بناهای تاریخی پرداخت.

۱۵- در نشر دانش و فرهنگ نو:

مدرسه دارالفنون را ساخت. از فرهنگستان استادان قابل استفاده کرد و به ترجمه کتاب های اروپایی درباره فنون جدید پرداخت. چاپخانه های جدید را توسعه داد. روزنامه وقایع اتفاقیه را تاسیس کرد. هیاتی از مترجمان زبان های خارجی تشکیل داد و راه آمدن روزنامه های فرنگی را به ایران باز کرد. دانشجویان ایرانی را برای فرا گرفتن علوم جدید به فرنگ فرستاد.

۱۶- در رواج صنعت جدید:

کارخانه های کوناگون صنعتی و پارچه بانی ایجاد کرد. از اهل فن چند نفر را به روسیه فرستاد که صنایع غربی را بیاموزند. در رقابت با کالاهای خارجی از صنعت ملی سخت حمایت کرد و «امته وطنی» را معمول ساخت. به استخراج معادن دست زد و آن را تلخیص سال از مالیات معاف کرد. استادان معدن شناسی استخدام کرد و «مجمع الصنایع» از مصنوعات ایرانی تاسیس کرد و محصولات ایران را به نمایشگاه بین المللی لندن فرستاد.

۱۷- در توسعه کشاورزی:

چندین بند بر روی رودخانه هابست. کشت کردن برخی محصولات جدید را رواج داد. سیلات دریای خزر را از روس ها گرفت و به ایرانیان سپرد. به آبادانی خوزستان توجه ویژه کرد.

۱۸- در پیشبرد بازرگانی:

از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی کرد. بر میزان صادرات افزود. آزادی واردات را اعلام کرد و تسهیلاتی را به امیران و بازرگانان داد. «مجمع بازرگانان» بنا کرد تجارت ایران را رونق داد.

۱۹- در جهت سیاست دینی:

دستور داده جای مدیحه و مرثیه های سست و نحیف مذهبی که از زمان صفویه مانده بود، اشعار نغز و لکشی بسرایند. سنگیانی دینی و حمایت از حقوق اقلیت های مذهبی نیز از اصول سیاستش بود و حتی آنان را به خدمات دولتی گماشت و داخل فعالیت های مدنی کرد.

اصول حکومت امیرکبیر

واتسن نشی سفارت انگلیس در نوشته‌های خود بابت حکومت امیر را «استبداد ممتوز» توصیف کرده است. واژه استبداد بارو معنای ویژه خود را دارد که با چگونگی رفتار حکومتی امیر نمی‌خواند. حکومت امیر سه جنبه داشت.

۱- بر پایه قانون و عدالت بود. ۲- بر پایه تربیت ملت برای خودگردانی بود. ۳- بر پایه نظم و ویژه او بود که نظم میرزا تقی خانی نام گرفته بود. او هرگز قدرت را در راه سوء بکار نبرد، اگر چه عنصر جبر را داشت. در جامعه بسیار عقب مانده و بی سواد ایران که اسیرانان هر کار که می‌خواستند می‌کردند جبرناک‌تر بود و از آن‌ها گریزی هم نبود شاید شرط ضروری هم بود. مفهوم نظم میرزا تقی خانی در دولت نیرومند و مستقل مرکزی که تأسیس کرد متجلی است. امیرنایانده میهن پرستی ایرانی در برخورد با استعمار سیاسی و اقتصادی اروپای آن روز بود. او نیزنایانده اصلاح سازمان سیاسی و اخلاق مدنی و گستراننده دانش و فرهنگ و صنعت جدید غربی پس از پردازش و بهضم مفاهیم آن به ذائقه ایرانی بود. او از پذیرش مستقیم و ناپسیراسته «تجدد غربی» تن می‌زد. منظور امیر از کنستیتوسیون (مشروطیت بعدی)، به نوعی از دولت منظم بود. یعنی دولتی که قواعد اداره اش «مضبوط = بنا بر ضابطه و قانون»، حقوق مثبت افراد از دستبرد مصون، قانون مشورت جمعی بر اراده مطلق فردی حاکم، و به هر روی اختیار فردی محدود باشد و بطور فشرده چند عنصر اصلی دولت منظم را داشته باشد. این چند عنصر اصلی عبارت بودند از تعدیل سلطنت مطلقه، توزیع قدرت در دستگاه صدارت از

راه ایجاد وزارت خانه های مختلف و تقسیم کار و مسیولیت در میان وزیران، اجرای «حقوق ثابت» چون امنیت جان و مال افراد، خواه رعیت، خواه وزیر.

رابطه میرزا تقی خان و ناصرالدین شاه، رابطه ویژه ای بود که ماندش دیده نشده است. نه رابطه متعارفی صدر اعظم و پادشاه در نظام سیاسی ایرانی می ماند، و نه به عالم پیرو میدی حاجی میرزا آقاسی و محمد شاه شباهت داشت و نه شبیه به وضع محکم آمنیر و خنک صدر اعظم مقتدری چون قائم مقام نسبت به محمد شاه بود. در حقیقت می توان گفت که مناسبات شخصی امیر و ناصرالدین شاه، یک نوع رابطه پدری و فرزندی (خالی از همه ملاحظیات و تشریفات دولتی و دارای همه جنبه های عاطفی و انسانی آن) بود. ناصرالدین شاه که از پدر محبت نید و از مادرش دل خوشی نداشت، بلکه از او بدش می آمد، از هر جهت به امیر بکیر روی آورد. این خود صمیمیت و بهدلی متقابل میان آن دو ایجاد کرده بود که بر درباریان و خارجیان بسیار گران می آمد و حسادت آنان را بر می انگیخت. در عالم مناسبات شاه و وزیر، روش امیر به عنوان مربی نیکخواه ناصرالدین شایان توجه است. یگانه مدفنش این بود که شاه فن مملکت داری را بیاموزد، به مسیولیت سلطنت آگاه گردد و به کار با شیار باشد. اینجا به عنوان آموزگاری دلسوز و فرزانه، شیوه نرمی و سختی هر دو راه کار می بست. در پرورش شخصیت سیاسی شاه، همه جا تعلیمات زیرکانه ای می دهد که در گفت و شنود با نمایندگان خارجی چنین و چنان گوید. حتی مراقب رفتار عمومی شاه بود زیرا او در جوانی کمربود و زود دست پاچه می شد. امیر در خلوت یاد حضور، همواره از خود به عنوان غلام فرمانبردار یاد می کند و اگر کاری می کرد آن را با تصویب قبلی شاه و به نام او می کند و همواره او را زمامدار و فرمانده شناخته و به دیگران می شناسد. سرپای دفتر زندگانی سیاسی امیر دلالت بر خلوص صادقانه او نسبت به ناصرالدین شاه می کند. این نکته را

خارجیان و دشمنان امیر هم تصدیق می‌کنند. بیچ‌گاه تو هم خیانتی از امیر برای شاه حاصل نشد و این که او سرگز خیال خلع ناصرالدین شاه را در سر نداشته است. این اتهام را دشمنان برای او تراشیدند و پیروز شدند. دوست و دشمن ایرانی و انیرانی بر این نکته کواهند. وزیر مختار انگلیس در تهران که سهم بسیار بزرگی در نابودی امیر داشته، پس از عزل و مرگ امیر به صراحت نوشته است: «هر خطایی امیر نظام مرتکب شده باشد و هر کاستی که در کارش بوده، بدون شبهه بیچ جرمی نسبت به پادشاه مرتکب نگشته و بیچ نیت سوء می‌در باره مخدوش نداشته است».

اهمیت مقام تاریخی امیر کبیر بر سه چیز است:

۱- نوآوری در راه نشر فرهنگ و دانش و صنعت جدید.

۲- پاسداری هویت ملی و استقلال سیاسی ایران در مقابل با تعرض غربی.

۳- اصلاحات سیاسی کشوری و مبارزه با فساد اخلاق مدنی.

پایه شخصیت میرزا تقی خان پیش از آغاز خدمت دیوانی در دستگاه قایم مقام ریخته شد و پایای خدمات دولتی و مأموریت های سیاسی او تکامل یافت. امیر کبیر از نظر رابطه اش با اجتماع، نماینده روح زمان بود و روح زمان را در بیداری مشرق در برخورد با استیغای مدینت غرب می‌شناخت.

عقب ماندگی ایران علل مشخص داشت:

- ۱- تغییر راه تجارت اروپا و آسیا و متروک شدن راه ابریشم.
- ۲- استقرار ترکان عثمانی در آسیای صغیر که چون عاقبتی میان ایران و اروپا عمل کرده و راه رسیدن دانش نوین و حکمت را از اروپا به ایران تاخیزین قرن بسته نگاه داشته بودند.
- ۳- شکست منفصلاً ایران از روسیه و از دست رفتن نیم خوب ایران و پرداخت غرامت های کمر شکن و به همراه آن از دست رفتن روحیه ملی ایرانیان و پذیرفتن خفت و سلاق کاپیتولاسیون بر سروروی ایرانیان که به دست روس و انگلیس نواخته می شود زیرا که استعمارگران در نگاه داشت شاهان دون بهت و رجال پست و دست نشانده بر سر ایرانیان.
- در سفر نخستین به روسیه در اوایل جوانی، چشم و گوش و ذهن میرزا تقی خان با مظاهر پیشرفت اروپا آشنا شد. دیدارهای هر روزه آنان به مدت ۱۱ ماه از دانشگاه ها و کارخانه های کوناگون و مدرسه های تعلیم سپاهی و قورخانه ها برایش آموزنده بود. دستگاه دولتی و تناسبات سیاسی آنان را دید. قانون و قانون گذاری را شناخت. شعبه «امورات مخفی» روسیه را که ایلیچان و وزیر او کارگذاران و قسولان و جاسوسان دولت از اداره دول خارج استحضار می کردند، آشنا شد. بادیونخانه امپراتوری و وزارت امور شرعی و امورات دون مملکت و چاپارخانه و بسیاری دیگر آشنا شد و دریافت که اداره کردن کشور بجز آنگونه که در ایران است می تواند باشد. رفاه نسبی مردم روس (در مقایسه با ایران فقیر) را تجربه کرد و در انجمن اندیشمندان باندیشه ها و حکمت های کوناگون آشنا شد. امیر کبیر فارسی و ترکی خوب می دانست. با ترکان بی واسطه «دیلاج = مترجم» گفتگویی کرد. زبان عربی را به خوبی فرا گرفته بود و زبان روسی را تا آنجایی

دانست که می توانست با مردم سخن بگوید و در سفر دومش با تزار نیکلای اول به روسی گفتگو کرده بود. سفر دوم و درازمدتش در سی و چند سالگی، اورا با دقایق حکومت و تمدن عثمانی آشنا کرد. با «تنظیمات جدید» آنان که کوشش در راه اصلاح کشور عثمانی بود آشنا شد. با معمار تنظیمات جدید، یعنی رشیدپاشا دوست بود و مراد و مکاتبه داشت. تنظیمات جدید با فرمان عبدالحمید و صدارت رشیدپاشا در سال ۱۲۵۵ قمری با صدور «خط بایون» و یکم و دوم ۱۲۶۱ آغاز شده و ادامه داشت. امیر میرآن رابادقت می پاید. این همه، امیر را مصمم به ایجاد اصلاحات عمیق در نظام اجتماعی و سیاسی ایران کرده بود.

گذشته از مطالعه در اصلاحات روسیه و تنظیمات عثمانی، سرچشمه دیگر اندیشه های او آثار مؤلفان فرنگی است. در زمان سفارت ارزروم با وجود همه گرفتاری های سیاسی اش، دستور داد که کتاب های اروپایی را گرد آورده و به فارسی ترجمه کردند. مهم ترین آن کتاب ها، کتاب کلان «جهان نامی جدید» در دو جلد است که اطلاعات عمومی بسیار دقیقی از همه کشورهای جهان همراه با آمارهای منظم در آن وجود داشت و توضیحات بسیاری درباره قانون آزادی و پارلمان و شورای عامه و وکلای مملکت، جمهوری، آکادمیا و کنفدراسیون و ملت به معنای سیاسی غربی آن به دست می داد. منبع دیگر اطلاعات میرزا تقی خان، روزنامه های خارجی بود که به دستور او از اروپا و هندوستان به ایران میرسید و ترجمه می شد.

پایان کار امیر

آنچه که امیر کرد و نگرد بر سه گروه ناخوشایند بود. «جمع رعایا به بودن امیر راضی و دعاگویی نظم میرزاتقی خانی بودند». کبه و خرده پا و طبقه بازرگانان و صنعت کاران و کشاورزان که کارشان خوب رونق گرفته بود پشیمانان امیر بودند. دیدیم که در شورش ساحلکی سربازان ارک، مردم شهر دکان و بازار را بستند و به مقابله آنان برخاستند «به طوری که در این مملکت یسوقت چنین تظاهراتی به نفع وزیر دیده نشده بود». از طبقه حاکم، اهل قلم و مستوفیان نیز بطور کلی روی دل به سوی حکومت امیر داشتند. گروه محدود درس خوانده ای که تازه به دستگاه دیوان راه یافته بودند، اعتماد به اصلاح و ترقی داشتند. از طبقه روحانی شهرها و روستاها مخالفتی دیده نمی شد. از اینان، چند روحانی بسیار بانفوذ که سر و سری باسارت خانه و «در خانه = دبار» داشتند مخالف جدی و کارای امیر بودند. مهمترین دشمنان امیر «اعیان» چه روحانی و چه غیر روحانی بودند. چون امیر به آنان مجال تعدی و خود سری نمیداد. کهنه «باریان»، بیشتر شاهزادگان و به ویژه رؤسای قوم و قبیله قاجار (شیرخان عین الملک رئیس ایل، سلیمان خان (خان خانان برادر مهد علیا) و سردسته همه دشمنان امیر، مادر ناصرالدین شاه (مهد علیا) بودند که از روز تخت توطیه می کردند تا میرزا آقاخان نوری را به جای امیر نشانند. در دولت منظم امیر جلوی جاه طلبی اعیان گرفته شده بود. نه می توانستند در اداره سیاست دخل و تصرف کنند و نه توان دستبرد زدن به مال و حقوق مردم را داشتند. مهد علیا به شاه نوشته است که «میرزاتقی... شاهزاده های چپاره را از سگ کمتر کرده است».

دشمنان داخلی امیر از بیماری و همکاری بی دریغ سارت خانه های روس و انگلیس برخوردار بودند. امیر کبیر سدر راه نفوذ و سیاست

استعماری انگلیس و روس بود و چون خاری در چشم آنان فرومی رفت. بررسی نامه‌هایی که میان امیر و وزیر مختار روس (پرنس کینیاژ داکورگی) و کلنل جاستین شیل وزیر مختار انگلیس رد و بدل شده است نشانگر واکنش‌های متقابل امیر با آنان است. اگر آنان بنا بر قوانین و ادب دیپلماتی نوشته‌اند، او هم با رعایت ادب ایرانی پاسخ داده است. هر آنگاه که نامه‌هایشان کمی تند شده است، او هم باز با رعایت ادب، به تندی پاسخ داده است و اگر پارا از گلیم فراتر نهاده و کتانی کرده‌اند، او هم به همان اندازه به تندی و عتاب آنان را سرجایشان نشانده است. سفیر روس بی ادب تر از بهت‌های انگلیسی‌اش بوده. او نه تنها خود را نماینده دولت استعمارگر روس می‌دانست بلکه به اسلحه بزنده کاپیتولاسیون و انقیادات عهدنامه‌های ترک‌ناچای و گلستان نیز مجرب بوده است. اینان ایران را تپول خود می‌دانستند و برای ایران استقلالی قایل نبودند. در کوچکترین امور داخلی و خارجی ایران دخالت کرده و امر و نهی میکردند. اطاعت بدون قید و شرط شاهان قاجار میسر باعث جرمی تر شدن اینان بود. در نامه‌ای، کلنل شیل، ایرانیان را این گونه وصف کرده است: «چیزی که در این مملکت وجود ندارد، شرف و حیثیت و ایمان و حق شناسی است. سودپرستی و طمع ورزی حاکم بر هر چیزی است و انگیزه‌های آنی و هوس و نیرنگ بر این جامعه مستولی است». آنان که با او سروکار داشتند، «باریان و اعیان روحانی و غیر روحانی بودند که در بالا ذکرشان رفت. او با قاطبه ایرانی سروکار داشت. روشن است که کلنل شیل آنچه را دیده و وصف کرده است. او با فرومایگانی سروکار داشت که لایق همان توصیف با بودند و هستند. بابه دیده داشتن «هر که نقش خویشتن بیند در آب» شنیدن این اوصاف از دهان نماینده دولتی که خود هرگز پامی بند هیچ گونه اخلاق و بند اجتماعی و سیاسی نبوده و در سیصد سال گذشته عامل بزرگترین کشتارها، دزدی اموال ملل استعمارزده و ترویر و نابکاری‌های سیاسی و پیمان شکنی بوده و جان میلیون‌ها انسان را به درد داده

است، دردناک است. این دو نماینده استعمار، نگهبان خود را با وزیری روبرو می‌دیدند که از ایران سرفراز و مستقل سخن می‌گفت و حرف خود را با قدرت به پیش می‌برد. روس منحوس و انگلیس پرتدیس (لقب این دو کشور در ایران آن زمان)، همواره دور قیب بوده اند اما در این رقابت همزیستی مسالمت‌آمیز داشته‌اند و هر گاه که منافعیشان ایجاب می‌کرده با هم ساخته و دشمن مشترک را از پای آورده‌اند. تاریخ نشانگر این حقیقت است. در زمان ما هم، این می‌کنند به گونه‌ای دیگر حال سازمان ملل را هم چاق دست خود دارند. در زمان امیر هم با هم ساخته و به دست درباریان، نقشه خود را عملی کردند. حقیقت این است که سیاست‌بازان چه خود می‌خواهند یا نه می‌توانند خرسوارانی دانست که زیرک‌اند. خر را دیده و بر آن پالان نهاده و سواری می‌گیرند. گناه اصلی به گردن مردم ماست که سواری داده‌اند. عامل اصلی شکست جنگ ایران و روس که به عهدنامه‌های ترکمانچای و گلستان انجامید، الهیارخان آصف‌الدوله (خویشاوند نزدیک عباس میرزای ولیعهد بود که با تباری قزلباشی و دیانت‌پولی کلان از آن گلستان به همراه ایرانیانی چند به یاری قشون ایران نرفت و قشون خود را نیز پس کشید) و چون او ایرانیانی چند بودند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با پول دیگران ولی به دست ایرانیان انجام شد. خون امیر را هم غنصر فاسد درباری و روحانی و خارجی ریخت. که بزور دست‌های ما به گرد ما می‌رود این بی‌زبان دیوار ما بالا.

امیرتاپیش از ماه‌های واپسین حکومتش از پشتیبانی کامل و محبت قلبی ناصرالدین‌شاه برخوردار بود. بررسی نقش درباریان می‌تواند به یافتن ریشه رویکردانی شاه از امیر کمک کند.

۱- مہد علیا

جہان خانم مشہور بہ نواب و ملقب بہ مہد علیا، دختر امیر محمد قاسم خان قاجار، زن مطلقہ محمد شاہ قاجار و مادر زن امیر کبیر، زنی بسیار باہوش، جاہ طلب و تجل دوست بود. خط و سواد بی داشت و بہ شیوہ چلیپا خوب می نوشت. او از زیبائی بی بہرہ بود و در فن مکر زنانہ استاد بی بدیل بود. نش اورا قدرت پرستی و جنون جنسی می ساخت. زندگی او پرورده این دو عنصر بود. محمد شاہ از جہان خانم بدش می آمد و طلاقش دادہ بود اما از دست او خلاصی نہ داشت و در برابرش عاجز بود. در دورہ فقرت بین مرگ محمد شاہ و پادشائی ناصرالدین شاہ، مہد علیا نایب السلطنہ و ار حکومت کرد. شاہ تازہ برخلاف میل مادرش، میرزا تقی خان را بہ صدارت گماشت و خواہر خود را بہ ہمسری او در آورد. این ہمہ در عالم مادرشابی بر مہد علیا کران آمدہ بود. او از جہان آغاز صدارت امیر برای او توطیہ چینی می کرد تا شاید اعتماد شاہ را از امیر برگیرد ولی موفق نمی شد. ناصرالدین شاہ از مادرش نفرت داشت و او را بہ خود راہ نمی داد. رفت و آمد او و درباریان را بہ خانہ اش محدود کردہ بود. بہ حسینعلی خان معصرا الملک در بارہ رفت و آمد زن او بہ خانہ مادرش گفتہ بود: «زنی کہ بہ خانہ مادر من رفت بہ درد تو نمی خورد، طلاق بدہ». او ہم طلاق نامہ زنش، دختر فتحعلیشاہ را آمادہ کردہ بود. روزی کہ زنش را در خانہ مہد علیا یافت، ہانجا مطلقہ اش کرد. رفتار اجتماعی و جنسی و مرد بارگی بی اندازہ مہد علیا، چہ در خانہ اش و چہ در خلوت خانہ اش (اما مزادہ بی بی زبیدہ، میان تہران و شہر ری) شہرت عام داشت و این بر ناصرالدین شاہ کران می آمد. امیرنہ تہنا با مہد علیا مدارا می کرد، بلکہ تقاضائمی او را بر می آورد کہ دشمنی اش را بر نیانگیراند. او در پی دہجویی از مادرش می کوشید. نقشہ مہد علیا و ہمدستانش این بود کہ در ذہن شاہ این توہم را راسخ گردانند کہ امیر قصد خیانت و تصاحب تخت و تاج را دارد. این اندیشہ را بہ وسیلہ

درباریان و بزرگان طایفه قاجار و میرزا ابوالقاسم امام جمعه بانفوذ (تهران) که دشمن سرسخت و زخم خورده امیر، نشر می دادند. به علاوه برای پیش بردن نقشه شان، رقصان و خوانندگان اندرون، (برجسته ترین اینان سلطان خانم رقصه)، را که مورد توجه شاه جوان بودند با خود هدیه ست کرده بودند.

۲- میرزا آقاخان نوری

میرزا آقاخان وزیر لشکر، در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی به دلیل نالایقی، ذمی و بی کفایتی، از وزارت لشکر معزول شد و به دستور حاجی چوب مفصلی خورد و به کاشان تبعید شد. پس از مرگ محمدشاه با اجازه مهد علیا به تهران بازگشت و در دستگاه زمامداری موقت مهد علیا هم کاره بود و یکی از چندین معشوق های او به شامی رفت. مهد علیا همواره خیال صدر اعظم کردن او را در سر داشت. امیر کبیر در آغاز صدارت دستور به بازگشت او به کاشان را داد ولی پس از شورش سربازان ارک و ملک ظاهری او، امیر از راه مصلحت اندیشی با این که از نقش اصلی او در ایجاد قنده خبر داشت از برگرداندن او به کاشان منصرف شد و حتی برای او از ناصرالدین شاه لقب اعتماد الدوله گرفت. میرزا آقاخان نوری از زمان محمدشاه در خدمت نهانی سفارت انگلیس و حقوق بگیر آنان بوده، رسماً دستخط تحت الحاکمی آنان را داشت. او در زمان امیر، اسرار سیاسی دولت را در امور داخلی و گفتگوهای او را با سفارت های دیگر بطور «محرمانه» به سفارت انگلیس در تهران خبر می داد (نامه شیل به پالمستون). با وجود نوکری بی قید و شرط و خدمات میرزا آقاخان نوری به سفارت انگلیس، کلنل شیل درباره او به وزیر خارجه انگلیس، او را این چنین وصف می کند «دانش

ملوث به پول پرستی است و مطلقاً در فکر این نیست که از کجا به دست آورده است..... از آنجا که میرزا آقاخان آدم ناقل و نیرنگ سازی است، امیر نظام از او بدش می آید؛ به علاوه مردیست به نهایت خودفروش..... اگر میرزا آقاخان دستگیر شود ضربه سختی به حیثیت و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد آمد..... بنابه وظیفه ام به حیات او بر خواهیم خواست و با امیر کبیر خواهیم افتاد تا هر جا که لازم باشد..... هرگاه امیر نظام مغزول شود، میرزا آقاخان جایش را خواهد گرفت». امیر کبیر به دلیل حیات بی دریغ و همه جانبه مهد علیا، درباریان و سفارت انگلیس از دور کردن او از دربار ناتوان بود.

در طول صدارت ۱۱۱۹ روزه امیر، روزی نبود که توطئه ای بر علیه او چیده نشود. سفارت انگلیس و روس هر کدام سعی در خریدن و فساد و انقیاد امیر داشتند و شکست می خوردند. پس تنه راه چاره را در غزل و قتل بلافاصله امیر دیدند. سفیر روس با سفیر انگلیس همدست بود و غیر مستقیم با جدیت در زدودن امیر همکاری می کرد. زیرا اگر امیر مغزول می شد و زنده می ماند امکان بازگشت او به صدارت بسیار بود. سرانجام کودتای سفید درباریان و ایرانیان به نتیجه رسید. ناصرالدین شاه جوان جسون بی اراده و نوکر صفت دهان بین، چنان که در درازی پادشاهی پنجاه ساله اش بارها و بارها شخصیت حقیر خود را نشان داد، تحت تأثیر گفته های دشمنان سازمان یافته امیر، خدمات بی شباه و بی دریغ امیر را نادیده گرفته و فرمان غزل او را از صدارت داد (۸ محرم ۱۲۶۷ قمری = ۱۳ نوامبر

(۱۸۵۱).

«چون صدر اعظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این ہمہ مشقت بر شاد شوار است، شمار از آن کار معاف کردیم. باید بہ کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضہ شمشیر و یک قطعہ نشان کہ علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم. بہ آن کار اقدام نمایند تا امر محاسبہ و سایر امور را بہ دیگران از چاکران کہ قابل باشند و گذاریم.»

بیچ روز بعد ہم اورا از امارت نظام انداخت.

امیر فرمان را پذیرفت. سرفراز ماند، التماس نکرد و در خانہ نشست.

ناصر الدین شاہ را از امیر ترسانیدہ بودند با این تہمت کہ او قصد براندازی قاجاریہ را دارد تا خود شاہ شود.

شاہ از این کہ مجبور بہ عزل امیر شدہ است شرمسار بود. بہ یاد وزیرش می گریست و چون از دیدارش شرمندہ می گشت از او پرسین می بست. شمشیر و جایل خود را باز کردہ توسط عزت الدولہ خواہرش برای امیر فرستاد و پیغام داد برای خدا این ہارا قبول کنید.

فردا بیاید و مرا ببینید. در نامہ ہائیش پس از عزل امیر بہ او می نویسید:

«..... قلب من آرزوی شمارا می کند..... تا، ہستم و ہستی دوستت دارم..... اگر کسی بد شمارا بگوید، پدرو سوختہ ام اورا

جلوی تو پنگذارم..... بیامن و شمایکی باشیم و با ہم کار کنیم.»

معلوم است کہ در دوش خلجانی برپاست و این زادہ جنگ شور و عاطفہ و ادراک، با سیاست و تلقینات درباریان است. باز می

نویسد: «ای کاش ہرگز پادشاہ نبودم و قدرت نہ داشتم کہ چنین کاری را بکنم..... بہ خدا قسم حالاکہ مشغول نوشتن این کاغذ

ہستم، گریہ می‌کنم. به خدا قلب من آرزوی شمار می‌کند. اگر باور می‌کنید و بی‌انصاف نیستید من شمار دوست دارم». این مابہم نشانی از ناتوانی نفسانی پادشاه ۲۲ ساله است که نمی‌توانست اراده خود را بر اطرافیانش تحمیل کند. یا از آنان ترسان است.

به جای امیر، نم کرده ممد علیا و سفارت انگلیس، میرزا آقاخان نوری به ظاہر تحت الحاکمی انگلیس را پس داده و صدر اعظم شد. از نوشته شیل، وزیر مختار انگلیس برمی‌آید که او این ترک تحت الحاکمی را جدی نگرفته و پمخان اورا تبعه و تحت الحاکم انگلیس نگاه داشته است. او در نامه ای به وزیر خارجه انگلیس در این باره نوشته است: «از آنجا که الغای تحت الحاکمی با پافشاری شاه و به زور بوده است، نمی‌دانم آن را معتبر بدانم؟ دستور لازم صادر فرماید..... اگر اورا دستگیر کرده و دارایی اش را ضبط دیوان کنند... از او به عنوان عنصر تحت الحاکم انگلیس، البته اگر در هر حال به سفارتخانه روی آوردنایش نخواهم داد».

پس از عزل امیر از صدارت و امارت نظام، وزیر مختار روس پرنس کینینزدا لکوروگی به طور نایشی و به عنوان «محافظت امیر»، چند سالدات روسی را در اطراف خانه امیر نگارده و پس از چند ساعت به خواست امیر آمان را فرخواند. هر دو سفیر به ظاہر از عزل امیر اظهار تأسف کرده اند. امیر در ظاہر به امارت کاشان و در حقیقت تحت الحفظ به تبعید به آنجا فرستاده شد و با عزت الدوله و فرزندان در باغ شاه فین اقامت کرد. عزت الدوله که همواره از مسموم شدن امیر برسان بود، با شکاری از امیر مراقبت می‌کرد و خوراک های امیر را پیشاپیش، خود می‌خورد تا از سلامت آن مطمئن شود. او هرگز امیر را تنها نمی‌گذاشت تا سحر روز جمعه ۲۱

دی ماه ۱۲۳۱ خورشیدی (۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۸ = ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲) که امیر برای استحام به کربابه باغ فین رفت. بنا به توطیه قبلی، علی خان فراشاهی (حاجب الدوله بعدی به پاداش قتل امیر) که از برکشیدگان خود امیر بود باهدتاش در حمام کمین کرده بودند. آنان امیر را از کربابه شاهی به حمام خدمه مجاور کشانده و فرمان شاه را بر او خواندند:

«چاکر آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه و فراشاهی دربار سپه اقدار. مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزاتقی خان فرامانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مستخرو به مراسم خسروانی مستطبر بوده باشد»

حاجب الدوله به امیر اذن دیدن زن و فرزند داد و با عقب انداختن زمان کشتش موافقت نکرد. بنا به خواست امیررگهای دستان امیر را بریدند و پس از بی حال شدن امیر در اثر خونریزی، با تنیدن دستمالی به حلق امیر به زندگی او خاتمه داد. عزت الدوله آنگاه از این آگاه شد که کار از کار گذشته بود. او پیکر بی جان امیر را در کورستان پشت مشهد کاشان به امانت دفن کرد و بقایای آن شهید را پس از چند ماه به کربلا برد و در آرامگاه ابدی اش در اتافی که در ب آن به سوی حرم شهید کربلا بازمی شد به خاک سپرد. در کنار امیر، پسر و برادرش آرمیده اند.

برسنگ کور امیر اشعار این اشعار نوشته شده است:

آه که در جهان دون از صدمات این غما
عالم روز واپسین گشت عیان به عالما
خاک ملال از جهان رفت به، بمتم آسمان
رفت به گلشن جنان وارث آصف جا
کارگشای متقی، حارس ملک دین تقی
آنکه ز سهم او شتی شد به سوی جهنما
راد امیر دادخواه، میر جهانیا ناه
آنکه بسوخت نظم او خرکه ترک و دیلا
دولت خسرو عجم کرد چنان برمی زغم
کز کف دیو دست جم، باز گرفت خاتا
تیغ یلان تنیرو، ماند به کف چوماه نو
رفت به قلعه او کرو، نیره و کر ز رستا
آه ز چرخ و ارگون، کز حرکات بی سکون

کرد به خاک سرنگون، سروسی دادما
خاصه اتابک ز من، بنده خاص ذوالمنن
کرد سیاه تن به تن، رستم و سام و سیریا
دادگرمی بنای او، ابر کرم عطای او
شعر من و شنای او، هست چو قطره و یما
بست چو بارزین سفر، روح امیر نامور
شد ز مدار تادار، ماه صفر محرم
هاتف رحمت خدا، خواند به گوش این ندا
کز در بندگی دآ، تا که شوی مکرما
سال وفات او ز غم، گلک سرور ز در قم
گفت که بی زیاد و کم، «آه امیر اعظما»

باغزل و مرگ امیر، میرزا آقاخان نوری هر آنچه را که امیر رسته بود پنبه کرد. انگلیس و روس اقدار خود را بازیافتند و در باریان به لفت و لیس و کاسه لسی ادامه دادند. ناصرالدین شاه به مدت پنجاه سال شاهی مستبد و دست نشاندۀ یگانگان بود. کارهای امیر را پی نکرقت

و در کرماگرم انقلاب صنعتی با نخلد اشتن ایران در شرایط قرون وسطایی، خود را در دینف ننگین ترین شاهان ایران قرار داد و به ایران صدماتی جبران ناپذیر وارد آورد که هنوز در کیر آنیم . او به زودی به قح و ننگ کارش پی برد. او به میرزا آقاخان نوری گفته است: «من صدرا عظمی را از دست دادم و تو «صدرا عظمی» را بدست آوردی». و اما مردم ایران، که شاه و درباریان «عوام کالانعام = مردم مانند حیوان» میخواندندشان؛ در سوگ امیر و از دست رفتن نظم میرزا تقی خانی تا سال های گریستند. کنت دو کوبیکو که چند سال بعد به ایران آمد می نویسد «مردم تهران قضیه ناکوار کشتن امیر نظام را نقل می کنند، به یاد او می گیرند و بر شاه و اعتماد الدوله صدرا عظمی فعلی لعنت می فرستند».

سخن پامانی

اقدامات و اصلاحات امیر کبیر، دورانی را در ایران ایجاد کرد که اگر چه با مرگ او بسیار از توان افتاد ولی نمود چون اخلری در تاریکی درخشید و درستی ها و نادرستی ها، بایست ها و نبایست ها، شایست ها و نشایست ها را به آن زمانیان و از پی آمدگانشان نمایاند. مردم ایران دوران امیر را تجربه کردند و دانستند که حکومت چه باید باشد و چه نباشد. دوران او در حافظه تاریخ ماند. جانشینانش بسیار کوشیدند که او کارهای او را سیه جلوه دهند و بازو و تزویر. ۶ سال دیگر هم کردند آنچه را که پیش از آن می کردند ولی دیگر آن سبب سگته و آن پیمان ریخته بود. امیر لطفه قانون مندی و قانون گذاری و عدالت خانه (کنستیتوسیون) را در فندان تاریخ ایران بست و کوشش انیرانیان و

اهریمنان ایرانی‌ها، در سقط کردن این چنین مؤثر نشد. ویروزود داشت ولی سوخت و سوزنداشت. باین که نواده دخترش اش (محمد علی میرزای مخلوع) هر چه در توان داشت کرد ولی خود به زباله دان تاریخ افتاد. زایش قانون گذاری و عدالتخانه لاجرم بود و ایران آن را از میرزاتقی خان آشنه زاده فراغانی دارد.

تاکنون از آنچه که امیر کبیر کرد گفتگو شد. جای آن دارد که از آنچه که او نکرد گفتگو شود. امیر با آنچه که کرد و آنچه که بود جایگاهی بس بلند در تاریخ ایران برای خود ساخت. جایگاهی که بزرگمهر و نظام الملک و حسنک وزیر و خواجه رشیدالدین فضل الله و خواجه نصیرالدین طوسی باید با حسرت به آن بنگرند. به راستی امیر چه کرد که این چنین بر ما کرامی ست؟ چون نیک بنگریم کاری بجز انجام وظیفه اش نکرد. او در کارش صادق بود. به مخدوش و فادار و خد متگزار مردمش بود. آیا این ماهمه وظیفه هر وزیر و هر کس نیست که در ستار و پرکار، وفادار و خد متگزار باشد؟ او در برابر آنچه که کرد از دولت زمان دستمزد گرفت. پس چه کرده است که این چنین، اکنون که یکصد و پنجاه و پنج سال از مرگش می‌گذرد، ایران هنوز به یاد او ست و از او پاس گذار است و رعیت زاده ای چون من برایش سوگنامه می‌نویسد و تاریخ این چنین دستمزد کلانی به او هدیه کرده و خواهد کرد؟

راز این کار شاید در آنچه که امیر نکرد و نبود، باشد. امیر نادرست نبود، دزد نبود، زورگو نبود، مستبد نبود. به مال و ناموس مردم و کشور نگاه ناپاک نکرد. بایگانه ساخت. نوکر اجنبی نبود. عهد شکن نبود. دروغ نگفت و عوام فریبی نکرد و گندم نهای جو فروش نبود. کم فروش نبود و بسیاری صفات دیگر را که بگمانش داشتند و دارند، نداشت. انگری بود که در تاریکی درخشد و باروشنایی خیره کننده اش، اهریمن تاریکی را تا به ابد رسوا کرد. بهتای او محمد مصدق بود که خود را به عشق «نوکر مردم» لقب نهاد. این دو مرد بزرگ، معیار آنچه که یک

دولتمرد باید باشد و نباشد بودند. به این دلایل بود که به زودی به اسطوره های مردم تبدیل شدند.

می چکد خون امیر،

تابه جاوید ز فین.

نام و ننگ اسطوره ست،

از امیری در فین،

یا ز شاہی ننگین.

یکصد و پنجاه و پنجمین سالروز مرگ امیر

بیتیم دی ماه ۱۳۸۵، دهم ژانویه ۲۰۰۷

کاروان ولیعهد در راه تهران

چمن توپچی
آبان ماه ۱۳۳۷ شمسی
۱۲۶۴ قمری ۱۸۴۸ میلادی.

ناصرالدین شاه
امیر کبیر

شبی تیره است ؛

دمان در دشت می تازد به هر سو باد پائیزی ؛

لگد بر ساقه ها کوبد و از جا کنده صدها، صد هزاران بوته را در دشت چنگ باد.

نفسش برک های رامی برد تا بیکران خشم.

وز آن سوزوزهء کرگان،

به همراه صدای عو عوی سگ ها و فریاد شغالان در تمام دشت پچیده ست.

نه ماهی، اختری، پیدا است ؛

نه سوسوی چراغی، شعله آتش.

سراسر آسمان ابر است.

شمران می جهد از چشم های ابرو غرد سملین هر دم.

سپس سلاق باران است بر پشت زمین و کوه.

توکویی بغض سنگینی گلوی آسمان را سخت افشرد ست.

به سان مادری بر کور فرزند شهیدش ابر می کرید.

زمین و آسمان هرده سیه پوش و سراسر دشت لرزان است.
کز آن رود کوبد بسترش باخشم.
دهان کف کرده تازان است بر رویش روان خاساک.
و این بودست از آغاز شب این سان.

* * *

دو پاسی رفته از شب لیک توفان باز پیر جاست.
به روی تپه چادرهای شاهی پای در بندند.
به کنجی اسب ها گرد آمده لرزان؛
تام کاروان در فکر فردایند.
چه در پیش است؟

اگر بار دفر او ان ابر و سیل آید چه خواهد شد؟
چه باید کرد، چون بگذشت از این دشت؟
ولیمد زمان در راه تهران است.
که تا بر سرگذارد تیج شاهی را.

میان چادری تنها،
نشسته بر سر سجاده اش میرزا تقی خان فراہانی؛
بہ دستش دور تسبیح است سرگردان؛
ولب ہائش کہ می جنبند.
در اندیشہ چنان غرق است کز باران و توفان گمانی نیست.
پریشان دست ہاساید.
کسی آنجا اگر باشد؛
تواند بشود اندیشہ ہانی را کہ ریزد از لبش بیرون.
کہ می گوید:
امیر:
خداوند اچہ باید کرد،؟
خداوند ارہی بکشای یاری کن.
کہ امین نغمہ را سازم، کہ امین چنک بنوازم؟
کہ امین راہ باید رفت؟

کدامین خیریا شراست؟
کدامین خیر ایران است؟
کنون کاین نوجوان شهزاده را باید به شاهی برد؛
خداوند اسی خام است.
و فردا شاه ایران، حاکم جان است و دارا ک است.
بر این هژده کرو را ما چه خواهد کرد.
قسم خوردم که او را با خود آرم شاه گردانم.
ولی آیا دست است این؟ تومی دانی.
مرا کوتا چه باید کرد.
شب تاریک و یم موج و کردابی چنین بایل.
و در سائل نه نوری هست.
سراسر دور و بردشمن؛
چه ایرانی، انیرانی؛
همه در فکر آس و سبزی خویشند.

تعلق کوی میش رو ،
و نجر زن به پشت سر .
من این خوش خط و خالان را به نیکی می شناسم دیر .
زیک سو خیل درباری تن پرور ،
که شه راعم و خالویند ، یا از زادگان عمه و خاله .
همه بیکارگانی ، خود فروستانی .
ز سوی دیگر آنجا ، خاک ایران پر ز انیرانی ست .
ایلیچی روس بس منحوس ،
که خودشاهی ست در تهران ؛
ومی کوبده سر مارا گلستان ، ترکمانچارا .
سفیر انگلیس ، آن مار پرتدیس ؛
خریده بازرش درباری و ملا و هر کس را که جنباند سری گاهی .
زنش از سوی دیگر رنخه در دربار می دارد .
چو مومی در کنش دارد جهان خانم مهد علیا ؛

که خود لکاته‌ای برزّه است و در آغوشش افشار دشی مردی.
و شرمش نیست.
خزانه خالی و لنگر گرسنه، رشوه و دزدی روال جاری هر کار .
و حکام ولایت با خدا و شاه ملک خویش.
و مادر راه، تا این نوجوان خام را با تاج شاهی شاه کردانیم.
خداوند اتوا گاهی؛
مراد سربّه جز آبادی ایران گمانی نیست.
چه باید کرد؛ چه خواهد شد؟
درون چادر دیگر ولیعهد است لرزان، اشک در چشمان.
فرستاده پی میرزا تقی خان تادون آید.
ولی گفتند با او، در نماز است و نیاز و راز دارد با خدای خویش.
سرسجاده نشسته امیر و اسنجان غرق است در انکار؛
که آگه نیست اگر کس باشد آنجایا اگر توفان جهان کوبد.
ولیهده آمده اکنون درون چادر میرزا تقی خان گوشه‌ای مانده ست.

ومی بیند امیر انجاسر سجادہ در انکار خود غرق است.

و دستاش که گاہی بر فرازند و گہی بر خاک.

و لب ہائش کہ می جنبند.

ومی بیند امیرش در تب و تاب است.

و بایزدان سخن دارد، کہ می گوید چه باید کرد، چه خواهد شد.

ندانستہ امیر آیا کسی آنجا است.

امیر آنجا گہی پر کوی و کہ خاموش؛

پریشان غرق اندیشہ، بہ ہر سو دست می یازد.

دو باری خواند اور الیک او نشید.

چو این را دید،

دوستان را نهاد آرام بر دوشش تکانش داد.

تو کوی خواب بود او، ناگہان از جا پرید و گفت:

امیر کبیر:

شہا بخشا غلامت را، ندانستم کہ اینجاید.

چه فرمایش؟

ولیعهد پیش تر آمد.

در آغوشش گرفت اورا و گفت:

ناصرالدین شاه:

ای دوست!

نیاز و رازیت را شنیدم در تب و تابانی.

پریشانی امیرانیک می دانم،

پریشان تر منم اینجا.

تومی دانی!

مرا همچون پدر هستی، گرامی تر ز چشمانم.

بہل اینجا بانم، سخت تر سانم.

مرا کوتاہ باید کرد.

امیر کبیر:

توکل بر خدا دارید؛ کنون ہر چیز بر نظم است.

ومادر راه .

خدا با ماست .

نداغم کار دیگر را که باید می شد و آن را نکردم نیز .

به امید خدا پیروز در تهران ؛

شما تاج کیان را بر سر و من هم غلامی حلقه در گوشتم .

دل را قوی دارید .

ناصرالدین شاه:

بنا دارم چو شه کردم ؛

ترا میر نظام کشور ایران ،

و صدراعظم کل سازم از آن پس .

امیر کبیر:

شها، زین سرفرازی برتر آیا چیست ؟ .

اگر فرمان شهنشاه ست ، بر چشمم .

ولی آن را نمی خواهم .

دلم خواهد که شاهنشاه خود فرمان براند، کارگرداند .
وگر خدمت برآید از غلام این را خدا داند دروغی نیست . می دانید.

ناصرالدین شاه:

امیر ار راست می گوئی به فرمانی؛

من این را از تو می خواهم .

ولی دانم چرا گوئی .

خدا شاهد که تا جان در بدن دارم ؛

شمارا دوست می دارم .

و پشتیبان تو هر لحظه در هر جا به هر کارم .

خدا داند ندارم جز تو کس یاور .

خدا داند تو می دانی پدر را من ندیدم جز صباحی چند .

برایم چون پدر بودی و می دانم چو فرزندت مرا خواهی .

مرا مگذار تنها در میان این همه دشمن ؛

با من باش .

دودستش را گرفت آنکه امیر و گفت :

امیر کبیر :

شها فرمان به روی چشم .

چو این خواهید این سازم .

کجا این سرفرازی را مگر در خواب می دیدم .

غلامی بوده ام فرمان شه بردم اگر هر روز .

اگر جانی به تن دارم بر آن خواهیم که در راه شهم بازم .

اگر انکار می ورزم از این باشد که می دانم ؛

مراد شمن فراوان است .

حسودان در کمین هستند .

اگر یک گوش شه در ، دیگر می دروازه هم باشد ؛

چنان گویند ، چنان سازند ؛

که من هم عاقبت همچون وزیران دگر ، ناحق به خون غلتم .

شما دانید ؛

نه از قائم مقام کاردانی میش یا پر دوست ؛
ونه از اعتماد السلطنه حاجی کلاستر مکر و افنون میش.
هم این دانم که لطف شاه بسیار است .
یقین دارم که سر بر باد خواهم داد بر ناحق .
ولی کفتم اگر قربان شدن باید ، چه باک از آن .

ناصرالدین شاه :

چه می گویی امیر این ها چه بدیان است ؟
خدا داند شمارا دوست می دارم .
و خواهم داشت .
کنون خواهم که چنان راه سوگندی بر این قرآن بنا دارم .
به این قرآن قسم تا هستم و هستید ؛
شمارا دوست خواهم داشت .
شمارا پشیمان ، قسم .
نخواهد آمد از سویم گزند یا دورنگی در میان ما .

ومی خواهم تو هم پیمان کنی با من .

امیر کبیر :

به این قرآن قسم تا هستم و مستید؛

غلامی حلقه در کوشم .

برم فرمان شاهشاه اگر خونم بخواید ریخت .

به جز خدمت به شاهشاه و ایرانم نباشد آرزوی دیگری در سر .

نخواهد آمد از سویم گزندی بر شه ایران ؛

وفادارم به شاهشاه ایران ناصرالدین شاه .

سر و جانم فدای شاه .

و قرآن را پس بوسید .

ولید آنکه از جا حاست ، در آغوشش گرفت و روی او بوسید .

امیر هم کتف و روی شاه بوسید .

پس شه گفت :

ناصرالدین شاه :

به قرآن با تو پیمان بستم اما بیش از این نخواهم.
ز تو خواهم که عقد مهر را محکم کنی با مهر.

که شوهر خواهرم باشی؛

که خون تو و خون ما یامیزد.

تو تنهایی، تو را غمخوار می باید.

امیر کبیر:

بر چشمم؛

سرافرازی چه باشد. بیشتر اما که شده دانند؛

که عمرم بیشتر از چل، ولی همشیره نوکل، نوجوانی هست.

جوان زن را اگر تیری به پهلو، به که سیری همچون من شایا.

ناصرالدین شاه:

سخن اینگونه کمتر گو، کجا سیری؟

تو سرد و گرم را دیدی؛

و عزت دوله بر تو همسری نیکوست.

امیر کبیر:

بر چشمم،

سعادت بیش از این نبود.

به ویژه آن که فرمانی ز شاهنشاست.

* * *

درون بستر آرامیده اما چشمم بایش باز؛

به همدان غریقی دست می یازد.

به کوشش ناله های بادمی آید، تو کوبی این چنین گوید:

زرو آنجا، نکن ای مرد.

کنون توفان شده آرام،

سکوت هر جا است،

صدای خد می آید.

پس از یک سال و چندماه

قهوه خانه ای در بازار تهران

اردی بهشت، به تمام نهار

قهوه چی

نظامی

دیوانی

حکام

تعال

صحنه: قهوه خانه ای که رو برویش باغچه است.

درون قهوه‌خانه پرزبوی دیزی است و قیل و قال مشتری بسیار.
به روی پیشخوان جوشد سماور، در کنارش منقل آتش؛
که برویش کنار هم دو ده دیزی است.
صدای شستن ظرف است و قل قل های قلیان ها.
نوامی گوستوب و بادیه پیکارگر با هم.
به روی تخت ها، قالیچه ها بر روی آن ها مشتری ها نیز.
که یا سرگرم خوردن یا به چایی گرم.
کنون یک ساعتی بگذشته از وقت نماز ظهر.
خوراک اکنون تمام است و همه قلیان به لب در دستشان چایی ست.
میان باغچه در پیش دکان حوض آبی اندر آن ماهی.
به یک خط در میان دنبال هم میگرد.
سه مرغابی به روی آب اندر گنگمش با هم.
درختان پرزبرک نو.

گل سرخ است در هر جا.
دو کربه در پی هم روی بام روبرو در خیز.
و بر سکو نشسته خدتن سرگرم گفتارند.

قال :

چه روزی خوش ؛
هوا خوش ، دل خوش و هم روزگاری خوش.
چه باید گفت ؟
چه تعلق بهتر از امروز .
کدامین قصه را گویم که خوش تر باشد از امروز.
دو سال پیش در اینجا ، بیادم هست ؛
به جای دیزی و قلیان ، به جای مردمانی چون شما بودند ؛
مزه بامی و مینخوارگان بارو سپی ها ، مردان هم نیز .
کسی جرأت نمی کرد آن که پا از خانه بیرون برود بعد از شام .

که در هر سو یکی قدر؛
فرو کرده میان چار سو قدره ای فریاد ای بل من مبارزمی کشید از دل.
زن و مرد از همه خرد کلان هر جا؛
همه ترسان به ناموس و به جان و مال؛
و بدستان به هر برزن.
و بدتر کز همه و شخه یه مست و قبح نوشتان.
کنون الحمد لله کوی با آرام؛
همه قدره بندان سرب راه و کس نمی دارد نشانی از می و افیون.
و حتی جرات می یاکه فحشار اندارد کس گمان دیگر.
چه تقی بهتر از امروز.
همه نظم تقی خانی است در هر جا.
خدا پشت و پناش باد.

تغای :

چه خوش کفتی؛

نظم میرزا تقی خانی.
دو سال پیش هر جا هر که هر که ، دزدی و منکر فراوان در همه کشور .
نظامی بدسک خواری .
به جز دیو زگی ، قدره بندی ، زور کویی رانی دانست .
قشون بی نظم و بی ترتیب ؛
همه سرگردگان ، سرسنگ ها دزدان .
کنون سگر خدا میر نظام مانتقی خان اتابک هست .
چه نظمی ؛ چه قشونی ؛ خط کند چشمان که میندسان لنگر را .
تفنگ نو ، لباس نو ، همه مشق و همه تعلیم جنکی صبح تاشب ها .
مواجب می رسد بی درد سر بر ماه .
همه آوازه از صدر اعظم ، این سه سال را ایران است .
به یادم هست در قفقاز ؛
به هنگام زمستان ساز و برگ ما چه بود و این زمان از چیست .
چه جنگیدیم با جان ، چنگ و دندان لیک ؛

چه گویم با ختم و رفت هفده شہرمان از دست .
چرا؟ تہران و مثنی خواجہ و زن باشی زنبارہ سرکردان .
کنون الحمدللہ شاہ ، سردار است .

چو ماہر روزیاد کار سہ بازی ؛
ویاد کلخ با میرزا تقی خان دست اندر کار .
ہمہ یک مرد کار آمد ، چہ در لنگر ، چہ در کشور .
ژیان شیر است ؛ کار و نظم در ہر جاست .
شنیدم بر سر آنت چون پادکش از کار نظم لنگر و کشور ؛
بہ فکر جنگ قفقاز است تا آن شہر ہا گیرد .
کہ ہفده شہرمان رفتہ ست .

تمام آبرو و آن ہمہ زر رفتہ برباد است .
یقین دارم اگر فرصت کند ، دیری نخواہد شد کہ پس کیریم ؛
ہمہ قفقاز و خاک ماورالنہر .

دیوانی :

بلی میرزاتقی خان است .

همه آوازه‌ها از اوست .

خدا را شکر، شه‌با اوست .

و تا این گونه باشد روزگار کشور ایران چه خوش باشد .

به دیوان نظم و ترتیب است ؛

تمام مالیات کشور از هر جا رسد بی چند و چون، با نظم ؛

همه دیوانیان در کار .

نه رشوه‌بی که سلتاق است اندر کار .

کسی جرأت ندارد رشوه گیرد چون که می‌داند .

امیرآنجبا و یا نامور او آنجاست در خفیه .

و گر کس رشوه گیرد با کرام‌الکاتبین کارش قدیمی‌شک .

خزانده پر ، دل ایرانیان خوش ، لگنری خوشحال .

ولی ای کاش ،

بماند کار پارچا .

که دشمن با فراوانند.
همه دباریان مفتخور خونی او هستند.
خودم دیدم که یک شترزاده را چون موش دور افکنند.
زیک سوان، زدیکر سو ارس یا انگلیسی ها؛
برایش دستک و ذنبک تراشند و هزاران قنّه انگیزند.
قماش انگلیسی مانده روی دستشان زیرا؛
حریر و پارچه بافان ایرانی سرکارند.
همه کارخانه ها از هر رقم خواهی به کار اندر.
تفنگ و توپ می سازیم، بهتر از اروپایی.
ببین ماهوت را کاین مرد بر کرد دست (اشاره به نظامی).
همین ماهوت ایرانی چه خوش جنسی است.
همه رخت امیر از جنس ایرانی است.
همه دیوانیان، اعیان، دگر رخت اروپایی نمی پوشند.
برای این شدند این انگلیسی های پرتدلیس؛

اتلک رابه خون تشنه .
خودم دیدم که با آن روسی منحوس اومی گفت .
از این پس دور دیگر هست و آن دوران به سر آمد .
همین دیروز او واداشت تا میرزا ابوالقاسم ، امام جمعه آردانفیه دان را .
مقرر آمد که این یک تحفه از روس است .
یکی انفیه دان سرتاسرش الماس .
به آقایان روحانی¹ هم آخرین چنین فماید .
که دوران خدایشان به سر آمد .
پناه و بستن ملغی ست .
چه آسان قنقه سالار را خواباند .
خدایارش ، که او مردیست مردستان .

جلد :

کنون یک روز شد تا من در انجامیم .

¹ - منظور روحانی نمایان است و نه روحانیون راستین.

و فردا بازار اندر راه.

بلوچستان کجا، اینجا؟

فقط یک هفته در ایمم.

کنار سندان تهران،

سراسر امن و آرام است.

نیک یاغی، نیک دزدی، نیک نامرد می دیدم.

همه چارخانه برقرار و اسب آماده در هر روز.

تمام کاروان ها امن در راه اند.

سرای کاروان تعمیر؛

به کار و کسب هر کس گرم؛

به لب بخند، دل ها گرم.

رعیت این چنین راحت ندیده دوره ای دیری.

کشورز :

من ازمانند نامم، آدم تهران.

در آنجا حاکم آمد، دارونادارم گرفت از من.

چرا چون زیر بار زورگویی شان نمی رفتم.

سه روز پیش اتلک گفت:

دو روز دیگر اینجا باش.

و من امروز دیدم حاکم ما زندان را در غل و زنجیر.

اتلک گفت:

چو تو چندین نفر گفتند؛ تظلم کن فراوان بود.

و ما موران خفیه هم چنین گفتند.

او مردیست بس ظالم و بد کردار.

کنون آن مرد زندانیست.

امیر اکنون حواله داده بر آن حاکم تازه؛

همه دارایی ام را پس دهد، پس نامه ای کسیرد از من تا بهفته دیگر.

خدایش شوکت و عزت فراوان ترکند هر روز.

توبه چی :

فقط این بس اتلک را ؛
دعای خیر مردم در پی اوروز و شب ہرجاست .
کسی از ترس مأموران خفیہ جراتش نبود ،
کہ یازوری بگوید یا کہ حتی ناسنرا گوید .
ہمہ دانند دہرجا اگر مرغی بجنبد او از آن داند .
ز مأموران خفیہ کس دوغی گفت ؛
و بر کس تہمتی چسبند .
اتلک چون از آن دانست ؛
بہ چوبش بست ، فلک کردش .
زبان مرد را سوزاند و در زندان کفندش تا ہمہ دانند ؛
کہ مأمور خفیہ کردوغی بر زبان آرد ؛
دو چندان است تنہیش .
و این قلیان زیبای قمی اینجا و دہرجاست .
و قلیان بلورین اروپائی کناری رفت .

که قلیان امیر از نوع ایرانی ست.
خدا داند که ایران اولین کشور شود که چند سالی این چنین ماند.
همه با هم گفتند:
خدا پشت و پناهِش باد.

پس از شش ماه

امام زاده وی بی زبیده - شهرری

پرنس کنیاز داکوروی - وزیر مختار روس

مستولی امامزاده

میرزا آقاخان نوری

میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران

کفل سیل - وزیر مختار انگلیس

هد علیا

شیرخان، رئیس ایل قاجار

یک پاس از شب رفته است

شب تاریک همچون قیر؛
سراسر دشت خاموش است.
بر روی آسمان خفته ست ابری تیره سرتاسر.
مه آلوده شبی سرد است.
تمام راهیخ بسته است و لغزان است.
صدای زوزهء گرگی که می نالد.
درختان کنار جاده عریانند.
تو کوی در پی تابوت صف بستند.
از آن شب های پانزیرست کان بر سینه کوی کوه نشسته.
نکته تا پیش پانتوان رود بر می خورد بر کوه تاریکی و می پاشد بر روی چشم.
تو کوی دشت دیوان است.
ویا وادی خاموشان که بگرقتند در تسخیر خود، ارواح؛
کوه و دشت را با هم.

صدائی نیست جز یک ہمہ زبان دشت سرشار است.
کمان می ترسد از جولان .
و دل در سینه لرزان است .
میان دشت یک بقعه ست .
از آن سو نور می آید برون کم سو .
چو نیکو بنگری بینی کہ آنجا ہمویک قلعہ ست .
تو کوئی خانہء اشباح و دیوان است .
و دور اور آن دیوار ؛
و یک گنبد بہ روی آن .
گمانت می رسد این خانہء جادو گر ان باشد .
کہ اندر آن پر از تعویذ و اوراد و طلسمان است .
بہ دور بقعہ در پرواز ؛
صدای جغد در ہر جا ست .
برون در یکی کالسدہ اسادہ .

وز آن دور می بینی دو کالکه ست با فانوس اندر راه.

درون خانه دور منقلی سرگرم گفتارند؛

دوکس با هم .

و مردی گاه می آید درون با سینی و آید برون بالفور .

داگوروی :

عجب تیره شبی سرد است؛

تو کوئی ز مهر ایریجاست .

ز سردی بسته دست سپهری تهران .

شیل :

بلی، امشب بسی سرد است .

ولی باید که می دیدیم هم را، گفتگو لازم .

همان بهتر که فوری بر سر مطلب شوم تا هر دو تنه ایم .

حقیقت این که از میرزا تقی خان درهراس، ستم .

از آن روزی که تهران آمده، تا امشب او برهم زده روز و شب ما را .

نہ شب دارم، نہ روز آسودہ می مانم۔
ہمہ دور و برم جاسوس۔
تو کوئی جنیان درخانہء من لائے می دارند۔
کلامی نیست من کویم کہ فردا شوم از کس بہ «درخانہ»
و کر یک نامہ بنوسیم یقین دارم کہ او داند۔
قماش انگلیسی ماندہ روی دست تاجرہا۔
ویا کالای دیگر ہرچہ باشد بی خریدار است۔
کسی جرأت ندارد پاکہ زرد درخارت گفتہ ای گوید۔
پناہ و بست ہم خود قصہ ای مردہ ست۔
و من اینجا چو لولوی سرخرمن۔
زنم ہر کہ کہ «درخانہ» ست؛
ہزاران چشم اورا سخت می پاید۔
خبر آوردہ اند از ہند،
کہ مکتوب امیر آنجا ست۔

که انگیزد که هندی را بشوراند.
زراک خان یک نفر ز آنهاست.
که طغیان کرده و کشته ست صد ها انگلیسی را.
دگر ایران نه ایران قدیمی هست.
که ما معقول روز و روز کاری آدمی بودیم.
کلام ما به سان وحی منزل بود.
نبد کاری که نامکن به مامی بود.
همین دیروز دیدم نامهء در بسته ام ده ها، درون کیف آقا بود.
وزیر خارجه را گفت او با من سخن گوید.
تعرض کرد بر من تا چرا نامه برای او فرستادم.
از این پس گفت، باید با وزیر خارجه صحبت کنم، آنگاه؛
پس او این خواست کرد؛ ما صدراعظم را توان دیدن.

داگوروی :

بلی، این گونه می باشد.

سال پیش . او فرآش مارا خوب زد، زندان فلند و گفت :

درستی کرده بر فرآش دباری ؛ سزایش بود .

مغش های او هر جا ؛

و حتی گفتگوی همسرو من را خبردار است .

نه او را اعتنایی بر مفاد عهد و پیمان نامه ها باشد .

و نه ترسی زما دارد .

اگر ماند دو سال دیگر می در کار ؛

شما در لندن و من در پطرزبورگم .

نیل :

و اکنون در سر آن دارد ؛

که کشتی ما خرد ، بحریه ای سازد .

و یا این که ،

قطار راه آهن راز جلفاتا بلوچستان ره اندازد .

اگر ایسکونز ماند کار ؛

تمام امپراطوری و خاک هند را گیرد.
که افغان می کنم مردیست بس کوشا، بسی باهوش.
وزیری کاردان، سردار جنگی، دوراندیش است.
نمی بیند تنها دو سالی این چنین کردست.
اگر ده سال دیگر زنده باشد، کارما زار است.
باید ریشه اش را کند.

داکوری:

بلی این را یقین دارم که باید ریشه اش را کند.
اگر پنج سال دیگر هم بماند او؛
یقین دارم تمام ماوراالنهر و قفقازست از ایران.

نیل:

به جز میرزا تقی خان در همه ایران نه بشاسم،
کسی کاو زر برایش خاک می باشد.
دو سالی سخت کوشیدم که تا شاید به راه آید.

خرابی نپذیراست و فساد زر نه کاری شد.

داکوروبی :

چه پنهان از شما، ما هم چنین کردیم .

ولیکن او سگفت انگیزانسانیت .

زر، نی زن، دری راروی مانگشود.

شیل :

چه باک از او .

همان زر را برای مرگ او در کارباید برد .

که تنهاره همین باشد.

اگر او زنده باشد، عزل او یهوده کاری هست .

پس از خدی دوباره بر سر کار است .

پس او باید بمیرد تا رها از شر او کردیم .

و این بسیار آسان است .

من این ایرانیان را خوب بشناسم .

همه دزد و دغل ، نوکر ؛
همه دیوزه گر ، پر حیلہ ، مکارند .
بس رذل اند .
به آسانی توانی هر کسی را با بهای کم خری ، نوکر شود بر تو .
به شہوت یابہ زر آن ہم بسی ناچیز .
ہمین خانہ یکی عشرتکدہ از بہر مہد علیاست .
کہ بر اسم زیارت آید و در بر کشد ہر شب یکی مردی .
خلاصہ و قہمان تنگ است .
اگر مہلت دہی شان خیرہ می کردند .
تہن را بہ ایران رہ نہاید داد .
ہمین امشب بنامی کار بگذاریم .
در آن کہ باز شد اندر درون آمد زنی ، آن دوزجا بستند .
سلامی کردہ ، سر خم ، روی پا مانند .
به دنبال زن آمد شیخ پرواری ؛

پس از او دو کس دیگر .

به دنبال همه مردی که تا آمد دون ، تا بر زمین خم شد .

مد علیا :

آقایان بفرمایید .

سپس رو کرده بر مردی ، تعارف کرد و گفت اینجا برادر جان ؛ بفرمایید .

و رو بر دیگری گفتا: بفرما شیرخان ، بالای مجلس باش .

در آخر رو به مرد آخرین کرده و گفت: اکنون

شما بهتر که نشینید آقاخان .

سپس رو کرده بر آنخند گفت : آقا بفرمایید ؛

کنار ایلیچی های کرامی ، صدر مجلس از شما باشد .

همه نشسته دور منقل آتش ؛

دوستان گرم کرده ، چای نوشیدند .

مد علیا :

همه دانید آقایان ؛

که مایا بچرا، مستیم.
خلاصه لب مطلب را بگویم با شما امشب.
از آن روزی که این میرزاتقی خان آمده در شهر؛
تمام کاسه ها و کوزه های ما به هم درگشته، ناچاریم،
هر آن چیزی اتناک خواست؛ آن سازیم.
مراد خانه زندانی؛

سپس بهتان زده، من ناخجیب، هستم.

به من شورانده فرزندم.

نمی خواهد بیند شاه رویم را.

از آن سود خترم بر خون من تشنه.

رسیده جان به لب هایم.

شیرخان:

که ما شترزاده ایم و ویش و قوم شاه؛

ولی این آشنزاده به قدریک پرکاهی به ما ارزش نمی دارد.

برای دیدنش باید که از میرزای او اول ؛
تقاضای ملاقاتی کنیم از صدر اعظم تا ؛
اگر شایسته باشد، هفت ماهی دگر، ما را رسد نوبت.
شده شزاده کمتر از سکی امروز در دربار.
همه زیر سر این آشپز، این صدر اعظم، مردک ناچیز.

میرزا آقاخان نوری :

چه باید کرد دوران است.
وزیر لشکر اکنون کشته یک دیوان ؛
شاهزاده ناسامان ؛
رئیس ایل هم زار و پریشان ؛
مادرشاه است نالان ؛
ایلچی سردر گریبان .
همه زیرا ، گدایی کشته از اعیان.

میرزا ابوالقاسم امام جمعه :

عجب دوران و انفسای ناجور است .
از آن روزی که این مردک آتاک شد ؛
نبرد روزی که توپنی به اسلام و به روحانی نیار دست .
کسی راجرات آن نیست تا در مسجدی یالقعہ ای آرد پناہ و بست بشیند .
به ظاہر ہم ، نماز و روزہ اش برجاست .
کسان کونند او بانی ست .
خلاصہ این کہ در ظاہر مسلمان ؛ باطنش دشمن بر اسلام است .
بلا تردید او « باغی » ، « منافق » ہست .
و مہدورالدم و مرتد .

نیل :

و ماموران ما کونند ؛
کہ اورا فکرہای ناخوشی در سر ؛
و کنستیتوسیون خواهد .
به اسم مشورت خانہ ،

خیال پادشاهی را به سردارد .
به من گفتند او با شاه در خلوت ،
به فکر کشتن نواب مہد علیاست .
و شاہشاہ را تشویق کردہ تاکہ در بخیر ؛
به ہنگام سکار اورا کشد با تیر .
سپس آہ و فغان بر راہ اندازد
کہ تیرم بر خطر افتہ ست و مادر کشت .
ولی شہ غافل از این است ؛
کہ پس از کشتن مادر امیر آوازمی دارد :
کہ مادر کش سزاوار مقام پادشاهی نیست .
سپس اورا بہ جرم کشتن مادر کند اعدام .
برادر را بہ تخت شاہ بنشانند .
عباس میرزا یکی طفل است ؛
کہ آسان تر را کردی ز شر کو دکی ، دانید .

در آخر خود بہ تخت پادشاہی می نشیند او.
شہ و دہار از او غافل ؛
اتناک حاکم مطلق ؛
پہ سالار لشکر، صدر اعظم، شخص اول او.
چہ کم دارد مکر تاجی.
بزودی فکر باید کرد.
علاج کار در این است ؛
کہ اورا سرنگون سازیم و پس مقتول .
کہ تا اورا بہ تن جان است ؛
بلای جان ہر کس باشد او، کاو نیست بر فرمان.

مدھلیا :

کہ اینکونہ... ، ندانتم...
درون آستین ماری پروردم.

شیل:

علاج کار آسان است .

به کوش شاه باید خواند از هر سو ؛

چنان پشت سرش بدگفت باشد تا ؛

که شه بدین شود بر او .

و گام بعد غزل اوست ، پس تبعید .

که دور از شه شود بالفور .

و در تبعید حکم قتل را از شاه باید خواست .

و تا زود است اورا کشت .

که کرد شه پشیمان زود از فرمان .

در ایران مرد کاری بس فراوان است .

اتناک کر رود ، بسیار مردان دوروبر هستند .

جناب میرزا آقاخان نوری کاردان مردیست .

داکوروکی :

چه ایشان یا کس دیگر،

شیرخان:

کسی شایسته تر از میرزا آقاخان نوری نیست.

چه کس از آقاخان شایسته تر باشد.

میرزا ابوالقاسم امام جمعه:

بحمد الله؛

جناب میرزا آقاخان نوری مرد دین داریست.

و صدرا عظمی لایق.

مبارک باد.

مد علیا:

بلی میرزا آقاخان از خود ما هست.

میرزا آقاخان:

سکرا از تفقد؛

سک درگاہستان، ستم.
در این کہ جملگی رقتند و میرزایانند و مہد علیا.
بہ زودی نوکری آمد، خوراک آورد.
شراب و نوش برپاشد.
و پرشد جام مہد علیا ز شہد و صل آقاخان.

مجلس عشرت ناصرالدین شاه

کاخ گلستان - تهران ، سه ماه بعد

هد علیا	ناصرالدین شاه
سلطان خانم - رقاصه	جیران - معشوقه شاه
دلک دوم جنزبری	دلک یکم در نقش هارون الرشید
دلک چهارم - قاضی بغداد	دلک سوم در نقش خواجه دیار هارون الرشید
	دلک پنج و شش - خبرچینان دیار هارون الرشید
دایی شاه	شیرخان، رئیس ایل قاجار

شب مردادماه است و در آن گرمای تهرانی؛
به همراه رطوبت کرده در هر جانفص راتنگ.
نهبادی می‌وزد، نی آسمان پیدا است.
شبی دم کرده و پرابرو کرما سخت مودنی، خلق بگرفته؛
شه از رفتن ز تهران باک، زیرا فال بگرفتند بد آمد.
بفرموده ست تارا مسگران آیند و بزم شاه افروزند.
نشسته بر سر مجلس، به هر سوش زنی بادینزنی در دست؛ کوشش هست؛
که تاشه را خنک سازند.
به روی شه عرق بنشته، گرماتنگ کرده خلق شاهشاه.
کنون را مسگران در کار؛
بیات ترک بنوازند.
در این بزم هست شاهشاه و مادر بهره دانی؛

وسلطان خانم رقاصه و جیران و شش دلگک .

رئیس ایل قاجار است میمان نیز.

نواز دتارزن بس خوش نوایی ، مسکبی همراه او آید.

ومی خواند به همراهش یکی آوازه خوان از دل :

دلای دل چه خوش باشد جدایی

به دنبالش نوای بی نوایی

نپرس از من چرا عاشق شدتم

نشو عاشق بلا باشد جدایی

سپس رقاصه اندر کار .

زرقانان دنیا قند تر خود اوست.

زنی زیبا و شهوت خیز ؛

نگاند زیر و بالا را و کرد اند دو چشمان را .

کش و قوسی به تن دارد که خیزاند موس هارا .

زنک داند چه سان بر شهوت شه شعله اندازد .

چگونه دانش خیزد.

کنار شاه جیران است با چشمان سحر انگیز ؛
دو چشم آبی اش مانند دریایی ست موج انگیز .

و مویی چون شبنم دارد .

میان باریک ،

دوستانی چون کوی علاج ،

به هم پیوسته ابروها و خالی روی گونه لب هاتنگ .

چومی بیند که شمهات است بر قاصد می خیزد ؛

و نمک رقص آغازد .

دو دستان رازمانی بر سرو گاهی به رو، گاهی چو بال یک کبوتر باز ؛

چنان قوی که لغزد بر میان آب ، می رقصد میان آید .

زیرا ، کودی تن را نماید .

سرسش را بچرخاند ، دو چشمان را بگرداند .

چنان پستان بلرزاند ؛

که رقص آن دگر بی رنگ می گردد.
و مطرب می زند سازی که در دل رقص می ریزد.
نوامی تند شور انگیز در تالار
کنون مطرب نواز در رنگ داغ رقص قفقازی.
و سلطان خانم رقصه ایجا رنگ می بازو.
ولی جیران به شور رقص ،
چه نرم و تند می رقصد.
چه شهوت زاست اندامش .
شهنشه باذن در دست مات هر دو رقص است .
گرفته جام می در دست ؛
پیایی جرعه می نوشد .
سرش گرم است و برق شهوتش در چشم .
و مطرب بهمخان در کار .
و شه غرق تا ساد سر مجلس .

چو رقص آمده بپایان شاه فرمان داد.

ناصرالدین شاه :

کنون را مسکوران خاموش ؛

خوراک آرید .

همان که مطربان خاموش و خوانسالار در میدان .

فلنדה سفره ای رنگین ؛

و بر آن شاه و مهمان نشسته کرم خوردن یا که نوشیدن .

چو خوردن شده بپایان ، شاه بر جاشد .

و مطرب ها دوباره نغمه را آغاز .

ز دند و پای کوبیدند و شه سر کرم میخواری .

سپس شد دور دلگک ها .

شش دلگک ؛ یکی در نقش هارون الرشید و دیگری یک خواجة دبار .

سوم جعفر برمک .

چهارم قاضی بغداد و پنج و شش خیرچینان دباری .

همه گفتار می بود از خیانت های صدر اعظم هارون .
یکی می گفت او دزد است مالش بس فراوان است.
دوم می گفت می خواهد عجم هارا بشوراند .
سوم گفتا که در سر نقشه کشتار درباری و هارون الرشیدش هست.
چهارم گفت او آتش پرستی کرده در پنهان.
چنان گفتند و واگفتند تا آنکه خلیفه شد به خشم اندر.
و فرمان داد صدر اعظمش کشتند .
نمایش بود اندر کار و شه می دید؛
که چشم حاضران گویاست .
پس از کشتار جعفر شاه فرمان داد ؛
همه را مسکوران بیرون .

مد علیا:

سزایش بود ؛

نمک خوردن، نمکدان را شکست این بود پاداش .
چو دیگر کس همین امروز ؛
کنون امروز همچون بر یکی اینجا است .
فقط باید بصیرت داشت، ؛ چشم عقل را بکشد و دشمن دید.

دایی شاه:

مباد آن که کدایی معتبر کردد .
که چون شد از خدا هم بی خبر کردد .
نایش، داستان ماست در امروز .
اگر شه چشم بکشاند ؛
نایان می شود ذات تقی خان، نقشه های وی .
که او و اداری سازد گذشته مادرش را پس ؛
هم او فریاد می دارد که مردم، شاه مادر کشت .
سارده شاه بر جلاد ؛ آن که دیگر می آرد .
زمانی بعد او را افکند، خود شاه می کردد .

خدا داند که گفتارم سراسر مهر شاهشاست.

شیرخان:

خدا داند ،

که من جز خیر سلطان را نمی خواهم .

شما ساهید و خود مختار .

مرا از نقشه بایش با خبر کردند ؛ یک اینست .

اتابک در پی آنست ، آبادی کند، خود را نماید .

به مردم این چنین گویند همه آوازه ها از اوست .

و شه جزیک جوان خام چیزی نیست .

اگر چندی بماند معتبر می گردد و دفعش محال آید .

به فکر مشورت خاندست .

سخن از کنتیطوسون .

همه یعنی ،

کاردم دانش را سربس کار ؛
و شه ناطق عروسک گردد و کارش بود بازی .
پس از خدی به حکم مشورت خانه ،
شود مغزول پس خود می شود شاهش ایران .
خداوند که ما کتیم .
تصمیم شه است و بس .
در اینجا ناصرالدین شاه برپاشد ؛
دو چشمانش به زیر و دست ها را بر کمر ، گفتا :
شنیدم آنچه می گفتید ؛
سفیر انگلیس و روس هم گفتند .
امام جمعه هم می گفت .
توانکاری همه خوانند آنرا از کتاب واحدی شاید .
امیر بزرگم را بر کشتن مادر نمی خواند .
و اما کنستیتوسیون ؛

شما بهتر به کار خویش پردازید ، ممنونم .

خدا حافظ .

همه رفتند .

شه و جیران به جامند .

شه از مستی ، سر از پاخت می دانست .

به جیران دست در آویخت .

و جیران کرم عشوه ، عشبازی شد .

چونختی شد ؛

میان بوسه با جیران به کوش شاه می گفتا :

خدا داند که شه را ، همچو جانم دوست می دارم .

مباد آرزوی موی از سر سلطان شود کم ، وای .

شما بهتر نباشد صدر اعظم تا شود مغزول ؟ .

سپس راحت کنید او را .

به ناکه ناصرالدین شاه از جاجست ؛

و جیران را به کنجی پرت کرد و گفت :
مرارحت گذار ای زن .
همه دلگت ، همه بدخواه .
همه بدگویی صدر اعظم من ، کم شوید آخر .
سیاست بازهای بی حیا ؛ رو جلگی را کو ؛
که یک موی امیر از زده صد ها خیر خوانان ، همچو زالوهای این درگاه .
کسی رازین سپس رخصت نخواهد بود ،
که از میرزا تقی خان بدبه من گوید .
برو کشتو ، به آنها کو ،
که عرض خود برید و زحمت بسیار می دارید سلطان را .
شعور شاه از صد ها شایر تر .
نصیحت کونمی خواهم .
سپس در راه هم گوید و خارج شد .

کلخ گلستان ، شش ماه بعد

گزارش امیر کبیر به شاه

ناصرالدین شاه
امیر کبیر

امیر و شهبه کار اندر .
دو پاس از شب گذشته این دو سر کرم اند .
ناز صبح را خوانند و صرف ناشاپس کار .
ناز ظهرو آنگه لقمه ای کو چک ؛
ناز و شام شب هم این چنین بوده است .
کنون دمانده از کارند و در یک گوشه هر دو کرم کفتارند .

ناصرالدین شاه :

امیر آیا تو هر روزت چنین باشد؟

تمام روز اندر کار ،

شبت هم این چنین آخر .

خدا داند که می ترسم به زیر کار و امانی .

به فکر تندرستی باش .

امیر کبیر :

شها ممنون .

غلام این گونه می بودست و خواهد بود .

از آن روزی که تهران آمد تا این زمان روز و شبم این است .

چه باک از کار ،

اقلّ پشت میزم ، کار من کاغذ و کفّار است .

نه چون یک فعله ای از صبح تا شب خشت و آجر بار .

نه باری می کشم ، نی ، میز می را خرد می سازم .

دلم خوش ، کار با بروی غلنگ ،

شهر و کشور رو به آبادی .

همه جا نظم و ترتیب است .

خدا را سکر .

پناه هم شاه ایران است .

بخشاید من را این چنین در کیرتان کردم ؛

همه از روی ناچار است .

که کم کم کارها را خود به کف گیرید.
و محتاج به این و آن نباشد شاه.
نمی دانم که تا کی زنده باشم، افتخار نوکری دارم.
و می دانم که دشوار است کار مملکت داری.
تام عیب در این است ،
که شه تنها و من تنها، کسان کاروان اکسیر.
میان خیل دشمن در زد و در خورد.
اگر باشد بنا بر جور دیگر، آن چنان دشوار هم نبود.
همین که شاه فرمان وزیران را عطا کردند ؛
وزیران آمده کارم کمی کم شد.
اقتلا گار هر روزی، که این دیدن و آن دیدن ،
به این گفتن ، به آن گفتن زدوش شخص من افتاد.
وزیر اکنون گزارش می دهد از کار ،
شهنشاه است فرمانده .

اگر تقسیم کرد دکار، آسان می شود انجام هر کاری .
بسر در این بود تا هوشیارانه مهار کار در کف داشت .
و آن را سرپرستی کرد .
بر ماموران خفیه کوش باید کرد .
و از کار وزیران و وکیل و آن دگر دانست .
که آیا راست می گویند؟ .
بر ماموران خفیه هم نباید اعتماد کور کوری داشت .
یکی را بردگر باید نگهبان کرد .
مبادا تا دوغی زاید از آمان .
ورمز پیش رفتن ، کار و کوشش باد .
خلاصه ظفره رفتن ها و بر فردا فکندن ها ، گریز از کار ؛
چنان زهر است .
و با این هرزگی ها مملکت داری نشاید کرد .
بحمد الله شه کوشند ؛

ورسم کار را هر روز آموزند .
به دور ما هزاران نابکارانند .
برایم چار که رقصند اینان خود بدون ضرب ؛
چه خوش تر که بر آن پیرایه هم بندند .
حقیقت کوه سری یکتاست ، اگر تلخ است ار شیرین .
تلق یا حسارت نیست .
غلام ار گفته ای گوید ،
خدا داند همه از روی خیر و دوستی باشد .
من از کار و هم از زحمت نمی ترسم .
من از این نابکاران سخت ترسانم .
که دلگشایی ز جان شاه با دا دور .
خیال و فکر سوزان است .
همانند درختی هست بر آن کرم روئیده ؛
به تدریج آن بوساند .

ز سونی ایلچی روس ؛
وز آن سو انکلیسی ہزاران قنہ انگیزند .
ز سوی دیکراز «درخانہ» نالانم .

شما دانید ؛

ہزاران دام می چنند مہد علیا ؛
بہ خونم تشہ می باشند .
ومی دانم کہ روز و شب بہ کوش شاہ می خوانند .
خدا را سکر، شہ داناست .

ناصرالدین شاہ :

بلی بیار بشیدم .
دو کوش من ، یکی در ، دیکری دروازہ می باشد .
ومی دانم کہ مادر دشمن خونی تان باشد .
بہ فکرم گاہ می آید کہ در نخبیر ؛
تصفک سرپریم بگرفتہ و اورا ہدف سازم .

ز سرش وارهم ؛ بدست عز و آبرویم را.
معیر ملک را کتتم ؛

طلاق همسرش راز و ترا آماده سازد چون ؛

زنش رفت و شد بسیار دارد بازنگ ؛

منظور ، می دانی که ممد علیاست

زنی که رفت و آمد کرد با او، عفتش نبود.

امیر:

هزار استغفر الله ، فکر کشتن را نباید کرد.

و آن هم کشتن مادر.

نمی دانم چه گویم ، شاه خود دانند.

غلام این را نمی خواهد و حتی فکر آن در سر نباید کرد.

اگر چه مادرش دشمن خونی من ، لیکن ؛

شمارا ، همسرم را ، مادری باشد.

و خونریزی خداوند که راه چاره اینجا نیست.

ببخشید؛

غلام از گفتش هم شرم می‌دارد .

به من هم گفته‌اند نواب والا با کسانی هست .

و خلوت خان‌اش بی‌بی زبیده، اکثر شب‌هاست .

و لیکن چاره‌اش خون نیست .

به ایشان امر فرماید؛

که در خانه بماند و بیرون رفتن اجازت نیست .

کسان را می‌کاریم و شد و رفت کسان را سخت می‌پاییم .

اگر کس جرأت رفتن کند، شه امر فرماید؛

نقچی‌اش جزای وافر می‌دارد .

ناصرالدین شاه :

امیر این کونده می‌گویی؛

و آنها بی‌امان در گوش ما خوانند؛

تومی خواهی که من او را کشم تا تو را بگردم .

امیرکبیر:

ششای؛

مراد دیست اندر دل، اگر گویم، زبان سوزد؛

و کرپنهان کنم، ترسم که مغز استخوان سوزد.

همه سویم پر از دشمن؛

تام روز در کارم؛

دلم خون است.

خدا داند دلم خوش این که شه را نوکری باشم.

نه مرگ از بهر این سپهر غلام آید؛

و نه این که خلاص از دست این قسم است.

مرا هر روز، روز این است.

هزاران داد و فریاد و تشبیر بر این غلام آید.

مرا سوکنند بر نان و نمک از شاه؛

که روزی نیست تا تهدید مرگ و قتل بر من نیست.

خدا را سگر، شه مینا و هوشیازند .
همان به گفتگو از این مقوله دور اندازیم .
گزارش های بسیار است .
کنون دارالفنون را خوب می سازند .
محصل ها به خارج رفته اند و کر خدا خواهد به زودی بازمی گردند .
و ژان داود در نهمه دو جهن استاد بگرفته است .
کنون نهر کرج جاریست در تهران ؛
قراول خانه های شهرها برپا ، همه جا امن ؛
و خدین پل ، یکی خوابو ؛
همه تعمیر کشته یا که می سازند .
قرنطینه به سرحدات ؛
مریض خانه به خرج دولتی ، در شهرها سازند .
همه شیلات را از روس بگر ققیم .
و تصدیق طبابت بر حکیمان ، نیز اجباریست .

پس از دارالفنون باید به فکر صنعت و ابزار آن باشیم.

ناصرالدین شاه :

امیر، این ها که می گویند یعنی چه ؟.

سخن از کنتستپوسیون و یا از مشورت خانه ست .

امیر کبیر :

خدا داند که پشت آن چه ها گفتند بر سلطان .

ندانم ریزه کاری های آن اما که می گویند ؛

شریعت پایه اش قرآن اگر باشد ؛

حکومت پایه اش باید به قانون باد .

و مردم عامل و دولت فقط ناظر .

و شه چون تیر خیمه ، قوت ملک است با سلطان .

به سان انگلیسیان .

و اما مشورت خانه ؛

به هر شهری خلائق رأی می گیرند ؛

یکی از مردمان رامی‌گزینند و وکیلش نام می‌دارند .
وکیلان همه کشور به مرکز آمده در مشورتخانه ؛
فراهم گشته و قانون کار و زندگی را وضع می‌سازند .
و صدراعظم و دولت بنا بر آن به کار مملکت مشغول .
و نافذ نیست هر قانون ؛
به جز تصویب شاهنشاه .

ناصرالدین شاه :

امیران را بدان ، دشمن بسی داری .
بسی خدار .

خدا داند شمار دوست می‌دارم .
به کارت کوش و از آسیب ایمن باش .

امیر کبیر :

خدا را شکر شده داناست .

غلام پیرتان ، هستم .

اگر فرمان شه باشد، نثار جان نه دشوار است .

ناصرالدین شاه :

کنون تا نیمه شب راهی نمی باشد .

همان به کار را تعطیل و در بستر یاسایم .

امیر کبیر :

به روی چشم .

هر آن فرمان شاهنشاست آن بادا .

پس از عزل و فرمان تبعید امیر کبیر

تاریخ: ۱۸ محرم ۱۲۶۲ قمری - ۱۳ نوامبر ۱۸۵۲

امیر کبیر

عزت الدوله

مد علیا

یکی پانز سرد و لرزه انگیز است .
هوا سرد است و باران تازه باریده .
زمین خیس و درختان خیس ، برگان زرد .
سراسر باغ پر از سپر برگان است افتاده به روی خاک .
درختان نخت ، بر آن ها کلاغانند در غوغا .
به هنگام غروب است وافق خونین و دلننگ است .
چنان ماند که خورشیدی فرو افتاده در دیاچه ای از خون .
و صدراعظم ایران شده مغزول و محکوم است بر تبعید در کاشان .
درون خانه سردار ، سر باد کریبان است .
و چشمان اشک بارانند .
نه کس آید نه بانگی هست .
دو کودک در کنار مادند و خیره بر بابا ؛
که در باغ است و بی مقصود از اینجا به آنجا راه پیماید .

اگر باشد صدایی، قارقار زانغ یا یا از قدم های امیر آید به روی برگ .
امیر از صبح تا آن گاه مانده منظر تا یک شاه آید .
که او را رخصت دیدار شه کوید .

کنون کشته غروب اما امید می نیست .
امیر آرام تو آمد، کشته در زنش را خواند .

امیر کبیر :

ملک زاده خبر دارد چه خواهد شد ؟

عزت الدوله :

خدا داند نمی دانم ، الهی خیر باشد هر چه پیش آید .

همین امروز رستم نامه را دادم به شاه شاه .

چو خواند آن ربه من رو کرد و گفت اکنون نمی دانم چه خواهیم کرد .
گرفتم .

مرا بگذار تا نختی بیایم .

همین امروز یک ما خبر کوید شمارا زان چه می خواهیم .

بلو، از من امیر آسوده خاطر باشد.

خدا داند که او را دوست می‌داریم.

و فرمودیم؛

کسان را حق تو بین و جسارت بر امیر و خاندانش نیست.

امیر کبیر:

که شه از نامه‌ام داند.

شما آیابه او کفید از کار برادر کاو در آمد از پناه انگلیسین؟

عزت الدوله:

بلی کفتم و هم کفتم شما از کار او و روس یاد لکیر می‌باشید.

و پیغام شما بر سفیر روس هم کفتم به شاهشاه.

امیر کبیر:

شما کفید من کفتم که تا هم نکیرم ننگ بست اجنبی بر خویش یا خویشان.

عزت الدوله:

بلی کفتم پناه ما فقط سلطان ایران است .
چو شه بشید سادان شد پس کفتا :
بجز این از امیرم کی توقع بود ؟ .
پس سر را بجانید و من را کفت خواهر جان ؛
خداوند که ما را آرزو این است ؛
که هرگز شه نبودم تا دچار این چنین کردم .

امیر کبیر :

من این را پیش بینی کرده بودم ، نیک می دانم ؛
که این آغاز بدبختی ست .
به شه کفتم سرم بر باد خواهد داد .
که این مرسوم قاجار است .
شما دانید ، شما دیدید صدق و پاک می من را .
که می دانم چرا این ضربه را خوردم .
سفیر انگلستان ، نقشه از او هست .

وهد علیا در آخ زهر خود را ریخت .
و میرزا آقاخان ، آن نوری ناپاک ؛
کنون پاکوبد از شادی .
به روز پیش وقتی شاه را دیدم ؛
بدانستم که روزم شب شده دیگر .
زبان شاه جور دیگری می بود .
زبان گوید شمارا دوست می دارم .
ولی چشمش به زیر است و خودش داند که چون آن نیست .
ملک زاده ، به قرآنت قسم این کودکان بردار ؛
و از اینجا برون شو ، رو به «درخانه» .
که تا شرم نکمید دانست را ، کودکان سوزند .
خدا داند که می دانم از اینجا تا به کورم راه کم مانده ست .
من از جان شاترسم .
نه می خواهم که بگریزم .

نه رو برا جنبي آرام .

تو کلت علی الله، هر چه پیش آید .

عزت الدوله :

امیر آرام شو، لب ها به هم بگذار .

نه من یک روسی، هستم که هر دم با کسی باشم .

زنم ؛ یک مادرم ؛ یک همسرم ؛ دانم چه باید کرد .

به روز خوش اگر بودم تو را، همسر .

به روز سخت هم، هستم که تاجان در بدن دارم .

شمارا دوست می دارم، خدا داند .

الهی مرگ می دیدم، ولی امروز را هرگز نمی دیدم .

چه باید کرد؛ او شاه است خودکامه .

به دورش نابکارانند .

و این دانید ، این رذلان ؛

همگیچ اند و کول اند و نمی دانند ؛

که صدراعظم ایران نزدیک نام است، یک بار است همچون کوه.
توان هر کسی نبود که گیرد بار را بردوش.
زمام مملکت در دست کودن هست.
زمانی بگذرد چون کاره‌آید پریشان، شاه می‌بیند
پشیمان کشته و ذبالتان آید.

امیر کبیر:

ملک زاده، خدا داند که می‌دانم.
جوان است شاه.
لیکن خوب می‌دانم چه می‌کردم.
و می‌دانم اگر من زنده مانم باز هم بر کار خواهم شد.
ولی دانم که این نامردمان ذبالتان نبود می‌ستند.
کنون مغزول،
نخواهد چند روزی شد که معدومم.

عزت الدوله :

مگر من مرده باشم تا تو اندکس شمارا چشم زخم آرد.

برادر هرچه نادان، هرچه دون بهمت ؛

ولی می داند آخر شوهر خواهر نباید کشت .

ومی دانم که آن افعی به صورت مادر من کیست .

شما دانید، جانم را فدای شوهرم سازم .

در این که نوکری آمد، خبر آورد، مهد علیا

به مهاجانه می باشد .

امیر کبیر :

خداوند اچه باید کرد ؛

مرا کافی نبود این زجر، این هم روی آن آمد .

چرا این زن نمی خواهد مرا آرام بگذارد .

عزت الدوله :

خدارا، جان من آرام و ساکت باش، می دانید.
که اوبس نابکار است و تواند زهر خود ریزد.
به ظاهرم بود با او دشمنی را کناری نه.
به جان من قسم می خور.

امیر کبیر:

چه باید کرد، باشد، لال خواهم بود.

عزت الدوله :

و شاید یک شه هم اوست .
سپس هر دو به مهمانخانه رفته، مهد علیا دیده و آنجا سلامی کرده و ساکت به جا ماندند .

مهد علیا :

بیاد ختر جلو، غم را زدا از چهره ات اینک .
شما دانید در اینجا چرا، تسم .
که کاری بس گره خورد دست و تنها کس که تواند گره بکشد؛

هم خود، اوست ، امیر است آن .
امیر آرام شو ، بجازی کناری نه ؛
خدا داند نمی خواهم که دامادم غمین باشد .
و هم این را خدا داند که خیر هر دو تان خواهم .
زمانی پیش ، باشه بودم و او گفت ؛
امیر و خواهرم را کو ، شمار دوست می داریم .
ازین بگذشته ، می دانید ،
امیر اصدرا عظم نیست ؛
دنیا زیرو رو هم نیست .
که هر کس را زمانی هست .
امیر اکنون بسی خسته ست و بهتر تا که آرامد .
یقین دارم اگر بر عقل آید او ؛
نخواهد شد زمانی تا شش خواند .
امیر این نکته را بشنو ؛

و از این پس بدان ای مرد؛
کرات دشمن، کرات یاور.
سخن سربسته می گویم؛
اگر در خانه کس باشد،
همین یک جمله بس باشد.
خداوند دل مادر،
به فکر شادی فرزندی باشد.
ومی دانم امیران قننه را از چشم من بیند.
دو سال و اندمی باشد به من در جنگ؛
مرا خوار و به چشم شاه بدمی کرد.
مراد خانه زندانی؛
نگهبان بهر من بگذاشت.
ولی من مادرم، می، نخشم او را که به راه آید.
شعاعت می کنم در پیش شاهنشاه.

عزت الدوله :

همه دانند از روز تختین این شما بودید؛

که پاد کفش او کردید .

شما بودید بد کتید از او از همان آغاز .

چه زود از یادتان رفته است .

مخالف با عروسی امیرو من چه کس می بود؟

شما دانید کذب محض می باشد هر آن گوید .

عریضه تاکه در ظاهر نامد خالی اکنون نقش می بازید .

برومادر ، برو دنبال کیفیت باش .

برو دنبال بازی های شومست باش .

در این که عزت الدوله به شدت گریه آغازید .

امیر او را به برگرفت و رو بر مهد علیا کرد .

امیر کبیر :

خانم ،

شما دانید و من دانم که اینها جز تعارف نیست .
اگر خواهید گویم ناز شستت ، بیکان گویم ؛
در این شطرنج من ماتم ، شما بردید .

که می دانید و می دانم .

پس پرده چه با بود دست .

خبر دارم خبر چین ها خبر گویند .

همه اخبار خفیه دانم از بی بی زبیده آن شب پانز سال پیش .
خزان اکنون و لیکن ، کشت تان روید .

کنون گل کرده بذرتوطه ، دانید .

نمی دانم چه می خواهید .

خدا داند ، همه دانند .

که من در نوکری شاه کوشیدم .

مرآپاداش این بوده ست .

نبد ار کوشش بی حد من ، کی شاه شه می شد .

چه جنگیدم به این و آن ، چه کوشیدم .
سه سال و اندروز و شب زجانم مایه بنادم .
کنون لشکر قوی ، کشور به راه افتاده ، مردم شاد .
ولی این بود مرد من .

چه می خواهید ؟
که کار مملکت داری ز دو خورد است بادشمن .
خزانه پول می خواهد .

غزیزنی بهت ها ، مستمری های درباری ؛
خدا داند که میت المال از من نیست .
که بر شهزادگان یا آن طفیلی یا فضیلی ها بنحشایم .

چه می خواهید ؟
من چشمان خود بستم .
شما کردید در پنهان و یاد آشکار آن را که دل می خواست .
و استدعای من این بود .

اقلانگد آن بالانید ، لیک آن کردید .
کنون از من چه می خواهید .
چگونه تابه «راه» آیم .
من آقاخان نوری نیستم ، هرگز نخواهم شد .
به زیر پرچم دشمن نخواهم رفت .
سفیر اجنبی فرمانده من نیست .
مرا فرمانده ، شاهشاه ایران است .
هدف آسایش مردم ، ترقی خواه ایرانم .
شما دانید ، آگاهید ، می دانم ؛
سرو ستر شما با شیل ک
اگر اکنون به ایجابید تا من اخته گردم ، نوکری گردم ؛
خطا کردید .
من آن میرزا تقی آشپز زاده ، دهاتی مرد آزاده ،
فدای خاک ایرانم .

نمی‌دانم کناهم چیست تقصیرم ؟
تام روز و شب در کار و کوشش ، ناگهان غزلم ز کشورداری و تنها .

امیری نظامم امر فرمایند .

به چشمی گفته و در کار ، می‌بینم که فرمان است .

از آن هم غزل کشته خانات نشین .

و فرمان دگر تبعید در کاشان .

همین وبس ، نه توضیحی ، نه اینکه فرصتی تا روی ششمینم .

چو فرزندی به اینجایش رسانیدم ، کنون اینست فرد من ؟!

به قرآنم قسم آن کار و کوشش بهر ایران بود .

رعیت نوکر شاه است و شه نوکر به ایران است .

هر آن راتلج بر سر ، بار ایران می‌کشد بردوش .

و این شه ، شاه من می‌بود و فرزندم ، تفو بر روزگار من .

مهد علیا :

دختر جان ،

به اینجا آدم تا بلکه تو انم گره از کار بکشایم .
ولی تیرم به سنگ است و سخن بیوده خواهد بود .
نصیحت کردگان و شوهرت کند .

بیابان به «درخان» ،

بیابا کو دکانت باش .

اگر حکمی بود بر شوهرت باشد .

نه بر تو یا به کودک های نوپا .

عزت الدوله :

برو مادر رهایم کن .

یه خالک به سر کردی .

و بشاندی مرا بر آن .

کیفایت کن ، نخواهم ننگ رسوایی .

که شوهر رارها سازم ، سپارم دست درخیمان .

نی ام چون تو ، خرم هر شب در آغوشی .

که آید بر سر شویم هر آن باشد،
رواثر باد بر من آن.
اگر تبعید، اگر هر چیز، حتی مرگ.
نخواهم شد جدا از شوهرم تاجان به تن دارم.
من این طوق وفار تا ابد بر گردنم خواهم.
کبوتر نیستم هر روز بر بامی.
برو مادر مرا بگذار تا سوزم.

مدحیلا:

خدا داند که بجای می.
خدا داند تو خود کردی.
تم کردی به خود، بر کودکان نیز.
امیدم این که این دوران تبعیدی،
نباشد سخت بر تو یابا به کودکان های معصومت.
همین امروز من با التماس از شاه،

طلب کردم که فرمائی نویسد این که در کاشان ؛
که عزّ و احترام شوهرت بر جای خود باشد .
کنون بگذار تا رویت بوسم ، کو دکان بوسم .
خدا بمراسمان بادا .

دشمنان در راه

در راه قوه خاندان ای نزدیک کلان

حاجی علی خان فرانساشی (حاجب الدوله بعدی)

دشمنیم

بمراه

شب روشن ز نور ماه ؛
سراسر دشت روشن تا که بیند چشم .
شب سرد است ، سرما تا به عمق استخوان سوزان .
وبادی می وزد ، این می کند سرمای جانشین .
سراسر راه یخ بسته ،
کویر خشک سرتاسر از این دنیا به آن دنیاست .
سه تن در راه .

سراسر روی و سراسر سخت پوشانده ؛
نخ پهن است از سرتا سم اسبان .
شبان بی امان ، در راه می تازند .
به ناکه سایه ای پیدا است .
و در آن دور می بینند چندین تن به کرد هم .
تو کوئی مجلسی دارند .

در آن تاریک و روشن کس توان گوید؛
که شاید کرد چیزی آمده سرگرم گفتارند .
سواران اسب می تازند ؛
هر آنچه پیش تر آبی تو کوی مردمان دور ؛
نی نزدیک بل دورند .
در آخر می توان گفتی ؛
که آنان بیکی دیگر ؛
سری نوک تیز ، دستان شان داز و پای کوتاه اند .
در آن دشت کور دور ؛
نه آبادی ست ، نی کان رهروی پیدا است .
کسی را جرات سرما نباشد تا خردیرون ز ماوایش .
سواران تند کرده ، رویه یک دیگر نگاه می ، ترس اندر دل ؛
که آیا کیستند اینان ؟ .
اگر رهزن ؛ در این سرمای سوزان تاجه برمانند ؟ .

نه مرکوبی ست درجایی، که صحرا تا افق باز است .

و شاید دیو یا جن اند .

که بیگل هایشان دیگر ؛

نمی مانند بر انسان .

بر چه کارند ؟

اگر جنی ، بلی اما چرا مرئی ؟ .

بدون شک ز دیوان اند .

و شاید بر سرچاهی دهانی در زمین بازو دهان دیگرش در شهر دیوان باز .

درون سینه هایشان قلب می گوید .

عرق بنشته بر رخسار ؛

توقف کرده و کنکاش می دارند .

چه باید کرد ؟ .

اگر برگشت کرده ، بی شک آنان تا کنون دانند از اینان .

بسازند با ایشان آیند .

و کر راه دگر گیرند ، دور از جاده اما تا کجا بتوان .
کویری پهن و صاف است و کرانش را توان دیدن .
به لب باقل هو الله است .
دعای دفع جنی را نمی دانند .
ومی سیند کان سر کرده می ایشان ؛
به سوی جمعشان آید .
تختین کند و پس تند و دوان آنکه .
توره می کشد ناگه دو دستان را کشوده ، اوج می گیرد .
در این شک نیست ، او دیوی ست .
خداوند چه باید کرد ؟
یکی از آن سه تن نالید .
خداوند اغلط کردم .

چو پاسبیرون نهادم ز آستانه عطسه ای آمد .
و دیگر مردگفتای فلک دیدی فدای آزر کشتن را .

سپس اشهد به لب آورد.

سوم نالید:

بین حاجی علی خان تاجه خانگی بر سرم کردی.

به جادمانده، چشمان خیره می پرواز دیوان است.

می لرزند، از ترس یا که از سرما، و یا هر دو.

و می بینند دیوان دیگر هم اوج بگرفته به پروازند.

همه دور و بر آن چاه،

یک از دیوان کشف فریاد و دیگرها چواو کردند.

صدای دیوانا می نباید این؛

یکی گفتا ز دیوانند؛ اینان کرکسان هستند.

چه می ترسید ترسوها و تا زانید اسبش را.

فراتر، مرده ای را دید در آنجا که می دیدند دیوان را.

یکی از آن سه تن نالید کاین شوم است.

دو دیگر سخت لرزیدند.

کنار راه در یک قهوه‌خانه هر سه تن در گرد آتش جای بگرفتند؛
و فانوسی ست روشن .

سفره‌شان خالی ، سنگم با پر .
یکی زانان که سر کرده ست می گوید:

حاجب الدوله:

کنون تافین دو فرخ مانده باید زودتر جنبید .
که نقشه تا کنون عالیست .

خبر دادند؛

امیر در اندرون بهواره می ماند .

کنار اوست بهسر ، بخط ای غافل ز شوهر نیست .

خوراکی را خورد او ، پس خورد شوهر .

و او را همچنان سایه ست در دنبال .

به این مسوال؛

نه او را می توان با تیر کشتن یا که ذفیدش .

نه اورا زهر بتوان داد .
فقط یک راه می ماند، که حمام است .
امیر است آن زمان تنها بدون او ،
کنون خدیست مهد علیا ،
که سلطان خانم رقا صه را قبلاً فرستاده .
بشارت داده او تا یک شه آید به زودی ، عفو را آورد .
قبای خلعتی هم می فرستد تا که او پوشد .
سپس راهی تهران ، صدر اعظم کردد او هم باز .
چنان او خوب بازی کرده نقش را کان با همه خام اند .
کان دارند ؛
بزودی بازی کردند بر تهران .
و تنه راه این باشد .
امیر از بهترین شستن رود حمام نوکر ها که کوچکتتر .
و چون کوچک ، به آسان کرم می کردد .

و او هرگز نرفته تا به آن کرمه شاهی .
در آن حمام تنها عزت الدوله و فرزندان تنی شوند .
و این کرمه بیایک دگر مربوط می باشند با دالان .
که در آن روز، آن دالان به نحوی بسته می ماند .
که تواند کز نزد زان .
در آنجا بر سرش ریزیم و عمرش را به سر آریم .
مبادا تا کسی داند که ما هستیم .
و یا من یک چه باشم .
چو در آیم اندر باغ باید شدنمان اندر اتاقی در همان جازود .
و اما باغبان از ماست .
نباشد راه چندی بین آن دروازه و حمام .
کنار درب کرمه هم اشب سنگ می ریزند آماده .
چو ماندر شده ، یک باید از پشت در ماند .
در و درگاه را از سنگ پرازود .

که تواند گریزد، در کند باز و به باغ آید.

اگر چه غیر ممکن این ؛

ولیکن پیش بینی بی ضرر باشد .

چو پایان کار او گیرد ، به در کویم ؛

همان کس باز بشاید .

دخیم :

چگونه کار او سازیم .

حاجب الدوله :

نمی دانم ، چو در کشیم ، آن کویم .

بریدن گردنش را یا سپاندن دستهای در بن حلقش .

بمراه یکم :

اگر دیگر کسان باشند همراهِش ؟ .

وفاداران اگر باشند ، آنکه چه ؟ .

حاجب الدوله :

چنین نبود .
تام باغ پر از ماست .
قراول ماهمه از ما .
و این فرمان شه با ماست .
در این دنیا ،
وفاداری چنان برف است بس زیبا .
چو برگردد ورق بر کس ؛
بتابد آفتاب بی وفایی ، آب سازد هر وفایی را .
به فکر خیزد یکرباش .

نخن امیر

جمعه ، بیت و یکم دیماه ۱۲۳۱ خورشیدی

۱۲ ریح الاول ۱۲۶۲

دوم ژانویه ۱۸۵۲

امیر کبیر

حاجب الدوله

دلاک

دشمنم

همراه یکم

همراه دوم

سحرگاه و هوا سرد است .
سراسر آسمان ابریست .
امیر آرام در بستر، دو چشمان باز،
به این سو و به آن سو گاه می غلتد .
به آرامی که نپرسد به یارش خواب نوشین را .
ولی همسر دو چشمان باز و دیری خیره بر یار است .
دو کودک در اتاق دیگر و دیگر پسر در آن دگر در خواب . امیر آهسته می گوید: ملک زاده، ملک زاده .
و پانچ می رسد بیدار می باشم .
امیر کبیر :

تام شب نخوایدم که کابوسی مرا بگرفت .
خودم را ناگهان دیدم به دشت کربلا تنها .
همه دور و برم خون بود .
درون آن نشسته بازوان قائم، دو دستم به روی خاک .

و سرتاپای من خونین .
شما و کودکان در چادری بودید دورادور .
و طفلان ، ضجه و فریاد می کردند باباجان .
ولی من بی توان بودم .
بر پامان بر سرم یک تاج خونین بود .
از آنجا ناکمان نرم و سبک پرواز نمودم .
حسین بن علی دیدم ،
که اندر بارگاهش با ضریح باز حاضر شد .
در آغوشم گرفت و گفت :
امیرا مقدمت خوش باد .
پس از آن خواب از چشمان من بگریخت .

عزت الدوله :

الهی خیر باشد ، خون که دیدی ، باطل آید خواب .

و من هم خواب می دیدم ؛

سواران چند را دیدم ؛

شما را بسته براسی و تازان پیش می رانند .

و ما فریاد می کردیم و بر سر خاک .

امیر کبیر :

دل را قوی دارید .

خواب بانوان چپ باد .

نمی دانم چه خواهد شد .

خبر دادند سلطان عفو و خلعت را فرستادند .

و هم امروز یا فرداست ، در فین است .

عزت الدوله :

نمی دانم ، و شاید راست باشد این .

به سرو ، هر چه باشد ، دست ما کوتاه .

و باید منتظر باشیم .

همین دیروز سلطان خانم رقاصه ہم می گفت ،
 کہ شاید نامہ یا امروز یا فردا ہی آید .
 جوابم را برای مادرم می خواست .
 نوشته مادرم اوضاع «درخانہ» نہ آرام است .
 شہ از میرزا آقاخان سخت ناراضی ست .
 گمانش بود زود ازود شہ فرمان اتقای شمارا می فرستد باز .
 و می پرسید از احوال ما اینجا .
 جوابش را نوشتم ، چند خطی داده ام اورا .
 چو سبکی آید از تہران ، فرستم نامہ را با او .
امیر کبیر:
 توکلت علی اللہ ہرچہ باد اباد .
 بہ پا خیریم .
 کہ در کرباہ خواہم شد .
عزت الدولہ:

امیرا این دور ز پیش در حمام می بودید .

نمی دانم چرا می ترسم از حمام .

و شاید بهترین باشد که با خوابی که ما دیدیم ،

درون اندرون مانید .

دلم شوریده ، پر غوغاست .

که سر ساخت سوزان است و دشمن در کمین ماست .

امیر کبیر :

ملک زاده ، غم از دل گیر .

به ساعت می نخواهد شد که از کرباب در آییم .

چرا دلواپسی باید .

عزت الدوله :

نمی دانم دلم را شور بسیار است .

امیر کبیر :

به پا خنیریم .

ز جابر خاسته اندر اتاق کودکان رقتند .
دو دختر را به برگرفته و اندر اتاق دیگری روی سپردند .
پسرتا دید آمان را ز جابست و به دامان پدر آویخت .
چنین می گفت :

پدر جان ، خواب بد دیدم ،
به دور از جانتان ، زخمی شمارا بود بس کاری .
و زخمی و شمشیری در آنجا بود .
و من خود را به روی دستشان انداخته فریادمی کردم ؛
که جانم کیرایم در خیم .
امیر کبیر :

شاد دل را قوی دارید ، چیزی نیست .
نشسته بر سر صحنه و خوردند و پس از آن ،
پیام آمد که گرباه ست آماده .
هر آن کا و رفته فین ، دیده ست ؛

دو حمام است در آنجا؛
یکی مخصوص دربار است،
بزرگ است و مجلل، دیگری کوچک.
که مخصوص است بر نوکر.
کنون هم هر دو برپاوند، بی مصرف.
صد و چهل سال پیش اما به کار اندر.
و در آن روز؛

آن حمام کوچک کربلای خاک ایران شد.
در آنجا شد امیر و رخت‌ها را کند، نختی رست.
دو کس آنجا، یکی تون تاب، آن دیگری یکی دلاک.
خزینہ پرز آب گرم.
فروشداو به آب و ریخت بر سر آب و بیرون شد.
سر سکوی آن نشست.
کنون یک پاس پیش از ظهر،

و دلاک است کرم کسبه مالیدن .

صدائی آمد از مینه ؛

کسی در راه هم کوید .

کسی گفتا امیر آنجا است .

و دیگر گفت در راه بند ، چفت انداز .

صدای پای چندین مرد ،

سه کس بودند در حمام پس از آن .

و شمشیری به دست هر کسی می بود .

یکی گفتا : همه بر جای خود باشید .

یکی ز آنها سلامی گفت .

امیر آرام بردلاک گفتا ، بس .

و بر جایش نشست و گفت :

امیر کبیر :

علیخان ، راه کم کردی ، تو و شمشیر در اینجا ؟ .

حاجب الدوله :

همان بهتر روم بکیر است بر مطلب .
گشوده بسته ای پس کاغذی از آن به در آورده ،

آن را خواند :

به فرمان شنیده ناصرالدین شاه ،

علی ، فرشباشی ، در زمان بید رودکاشان ،

و راحت سازد آن میرزاتقی خان فراہانی .

و بر خوردار از الطاف ما کردد .

امیر این را شنید و نامه را بگرفت و آن را خواند .

اورا گفت :

امیر کبیر :

نمی دانم چرا ، اما ؛

شما حاجی علیخان گشته ای نامور بر این کار .

حاجب الدوله :

سر و جانم فدای شاه،

چه فرمان باشد از نردان، چه شاهشاه.

امیر کبیر:

چه باید کرد؛

چه باید گفت؛

خداوندا چرا ایکنونه ام پاداش فرمایی .

چرا هر کس بر او نیکی من میش است،

دشمن بیشتر بر جان .

یکی شاه است، چون جانم سپردم؛

کنون جان مرا خواهد .

یکی میرزا آقاخان است؛

که جانش را رانیدم، مقام و منصبش دادم؛

هم او بر جان من افتاد و برجام .

و این حاجی علیخان خوب یادت هست؛

ترا من بر کشیدم، تا چنین کشتی، تو هم مأمور قتل من.
علیحان گوش کن، دنیا نه این ماند.
اگر بر راه آبی روز خدانی نخواهد شد.
که من بر کار آیم، هر چه می خواهی ترا. نخشم.

حاجب الدوله :

راهی نیست ،

کسی بر شاه خواهد گفت ،

سرم بر باد خواهد رفت .

امیر کبیر :

اقلار خصتی ده کودکان مینم .

حاجب الدوله :

نه ممکن نیست ، فرمان است ، فی الفور است .

امیر کبیر :

پس آیامی توانم عزت الدوله ،

بینم ، تاوداعی کویم آن زن را .

وصیت نامه بنویسم .

حاجب الدوله :

نه ممکن نیست ، فرمان است ، فی الفور است .

امیر کبیر :

چگونه باید اکنون مرد .

مرا بگذار اقلآ آبرومندان جان بازم .

حاجب الدوله :

چگونه ، تاج می خواهید ؟ .

امیر کبیر :

بگو دلاک تا رک های پا و دست بکشید .

که مردن این چنین بهتر .

حاجب الدوله :

باشد این چنین گردد .

و برداک رو آورد، اورا گفت :

حاجب الدوله :

چنین کن امر سلطان است .

دلاک :

امیرا جان به قربانت ،

چگونه این چنین سازم ، معافم کن .

مرا آسان تر این باشد که جان خویشتن گیرم .

امیر کبیر :

ببین دلاک ، این پایان کار من .

محبت ار به من داری ، خلاصم کن .

و دلاک آن زمان نشتر به رک های دودستان زد .

سپس آنجا امیر و خون که از رک های او می ریخت .

و رو بردیکران کرده ، چنین گفتا :

به شه کوید، دستت خوش، دلت خوش باد.
تقی ام آشنیزاده .
به نان جو دلم خوش بود .
وزارت کی مراد سر .
چوشه فرمود ، آن کردم .
دلم خوش بود کشور روبه آبادیست .
به سر بودم هوای فخر ایران را .
که در تاریخ خواهد بود؛
رعیت زاده ای چون بروزی شد،
رعیت روزگارش خوش ،
و کشور روبه آبادی ،
دل ایرانیان خوش ، دشمنان دلگشک .
تو کندی ریشه ام ای شه که کندی ریشه آء آبادی ایران .
که پیرامونیان شه رانیک بشاسم .

همه دون بهمانی، نوکران اجنبی، ایران فروشانند.

بیای مرگ، شیرینی.

کنون ای کوره دهها، شهرها بد رود.

همه سرتاسر ایران، خدا حافظ.

دگر نظم تقی خانی کجا آید.

مراد سرهواهی کنستیتوسیون؛

که همراهم به خاک اندر شود آن هم.

کنون ای اجنبی خوش باش، اتابک مرد.

سپس برپای شد باخون خود نوشت بر دیوار؛

لا اله الا الله، محمد رسول الله.

و بر جاشد همی گفتا:

ای دلاک بر فرزندایم کو،

پدر در آرزوی دیدن روی شاجان داد.

خوشا بر حال آن پسری که در بسترده جان را.

نگاه آخرش بر روی فرزندان ، نه دشمنان .
به آنان کو سرافرازم ، شمارا ارث من این شد .
شهیدم ، بی‌گناه مردم .
سرافرازم که دشمن باحد گوید ،
تقی جان داد اما باشرف جان داد .
به آنان کو نمردم من .
که تا تاریخ ماند ، زنده می مانم .
هزاران سال دیگر چون کسی تاریخ را خواند ؛
تقی بی‌گناه بر تارک تاریخ رخشان است .
از این پس کو به فرزندان ،
مراد لاله لای صفحهء تاریخ ،
و در تاریک روشن های اعصار و قرون بویید .
مراد دشت های جنگ ،
میان خاک و خون بویید .

صدای من نخواهد مرد .
که هر دم از گلوی جنگجویانی که در خون اند ؛
و می رانند دشمن را ز خاک پاک ایرانشهر ؛
و فریاد جوانی سینه اش پرچاک از آتش ؛
توان بشید کاو در جنگ با بیداد میسرود .
و یاد تنگنای کوچهای پس کوچهای جوید ؛
که سیر بی پناهی دست ها بر آسمان از عجز می نالد .
مراد اشک های آن تیمانی که بی ما و تهنید ؛
و یاندر خدایای خدای بی کسان جوید ؛
که نامم را به لب آزد و می نالند از ظالم .
که تا بودم ، دل و دستم ، قدم هایم ؛
برای ناتوانان بود .
از این پس هر کجا بنید شمشیری شکافد فرق دشمن را ؛
مراد خشم آن شمشیرزن جوید .

از این پس هر که خواهد تا تقی خان را بپایند.
توان یلکنار مرزبانی مانده در سرا و برف و یخ ؛
که اندر کار و شب برپاست تا دشمن هراساند .
مر اندر بلندای دماوند و دنیا بینید .
که سرافراخته هر دم نگاهش خیره بر ایران .
مرا در لابه لای ابر با جوید کان کرید به ایرانشهر .
مرا در اشک یک مادر که می کرید به کورپور سربازش ؛
مرا در آه های یک پدر جوید ،
که فرزندش به خون در دست دشمن است .
هم اندر دار محکومی که جرمش مهر ایران است ؛
به همراش ، مرا جوید .
به همراه شهید کربلا در روز عاشورا ؛
کنار او مرا جوید .
هزاران سال دیگر قتلگاه من ،

گرامی مشهد ایران پرستان است .
هزاران سال دیگر لغت تاریخ بر شاه است .
هزاران سال دیگر لعن و نفرین بر اسیران باد .
هزاران سال دیگر کودکی چون نام من خواند ؛
بپرد از پدر آخر چرا کشند خادم را .
صدای من و خون من ، رود سیرون از این حمام ؛
و در اعصار می چسب و بر تاریخ می باشد .
و تا دنیاست ،
خون می ریزد از فواره های فین .
و ایران هم سرفرازد به نام نوکرش ، تقی آشنه زاده .
بریزای خون ؛
که از این پس رهائی از تن من ، تا بد جوشی ؛
به هر جایی که هر کس جان دهد در راه میهن باز .
تویی ای خون که با آن خون در آمیزی .

سرافرازی ابرتر چیست ؛ در راه وطن مردن .
به فرزندان من گوید ، بر مادر و با همسر ؛
به سوک من مبادا اشک تان ریزد .
شمارا جشن و شادی باد .
پدرتان یک شهید راه ایران شد .
به استقبال من آیند ، هم امروز ؛
ابو مسلم و بابک ، رویکر یعقوب و آرش ؛
چو آنانم از این پس ، سرفرازم تا جهان برپاست .

در این که ، خون به هر جا بود .
امیر آخجابه روی سنگ ها بنشست .
دو دستان را عمودتن ، دو کف بر خاک ؛
دو چشمان خیره بر خورش .
و چشمان همه ، حتی که آن در خیم ، می کرید .

عرق نشسته بروی امیر و سخت دم می زد .

نفس هاتنگ ، پریده رنگ از رخسار .

ولی کوشش که تا بر جا باند باز .

حاجب الدوله :

خلاصش کن .

سپس در خیم پیش آمد ؛

لگد گوید بر پشت امیر ، اورا به خاک افکند ؛

دانش را کشود و دستمالی را به حلقوم امیر افشرد .

گلوش را افشرد آنگاه تاجان داد .

خادم مرد ؛

خان ساد .

پی نوشت:

پایه این نوشتار، کتاب امیرکبیر و ایران نوشته فریدون آدمیت، چاپ ششم، ۱۳۶۱، انتشارات خوارزمی، تهران می باشد. در این نوشتار از کتاب امیرکبیر، نوشته حسین مکی نیز سودجسته شده است.

علی محمد آقامحمدی

فروردین ۱۳۷۲ خورشیدی

مارس ۱۹۹۳ میلادی

بیکرزفیلد، کالیفرنیا

